

از نشرات حزب التحرير

چاپ چهارم دري

۱۴۳۴ هجری قمری – ۲۰۱۴ میلادی

نشرات امة

کابل – افغانستان

info@ht-afghanistan.org

www.ht-afghanistan.org

قبل از مطالعه

کتابی را که در دست دارید، از روی نسخه اصلی – که به لسان عربی نگارش یافته – ترجمه شده است. از آن جایی که نمی توان تمام آن چه را که مولف به لسان خود مقصود نموده؛ به غیر آن لسان بیان نمود؛ بناءً کاستی ها و کمبودی های کتاب را نادیده گرفته و جهت تدقیق و صحت متن می توانید به نسخه اصلی آن مراجعه نمائید.

اما آیات در مطابقت به معیار مصحف عثمانی نگارش یافته و ترجمه آن مایل با آدرس آیت و سوره مرتبط مندرج می باشد در حالی که احادیث به خط عربی سنتی به شکل درشت با آدرس مرتبط اش درج گردیده و در بعضی حالات اشکال مخصوصی نیز استفاده شده است.
مثل:

سُبْحَانَہٗ وَ تَعَالٰی

صَلٰی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَم

رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُمْ

الْحَمْدُ لِلّٰہِ

رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلافت عبارت از ریاست عامه مسلمانان در دنیا جهت اقامه احکام شریعت اسلامی و نشر دعوت آن در جهان می باشد. همین تعریف امامت هم می باشد، پس امامت و خلافت به معانی واحد اند و در احادیث صحیح هم این دو کلمه به معنی واحدی وارد شده و در هیچ نص شرعی این دو کلمه به معنی مخالف هم ذکر نگردیده اند، نه در قرآن کریم و نه هم در سنت، زیرا نصوص شرعی آن ها را یکی دانسته اند. بنابراین التزام (پایبندی) به لفظ امامت و یا خلافت ضرور نبوده بلکه التزام به مدلول و مفهوم شان لازم است .

اقامه خلیفه بر همه مسلمانان در هر قطری از جهان که باشند فرض می باشد و اقدام بر آن -مانند انجام هر فریضه دیگری که الله ﷻ بر مسلمین فرض ساخته است - امر حتمی و لازمی بوده، اختیار و کاستی در اجرای آن راه ندارد، و هر گونه کوتاهی و سهل انگاری در امر ایجاد آن گناهیست از گناهان بزرگ که الله ﷻ مرتکبین آن را به عذاب شدید گرفتار خواهد کرد.

دلیل بر وجوب اقامه ی خلیفه بالای تمام مسلمانان: کتاب، سنت و اجماع صحابه است.

دلیل از کتاب (قرآنکریم): الله ﷻ پیامبر ﷺ را دستور داده است تا میان مسلمانان بما انزل الله (آن چه که الله ﷻ نازل کرده است) حکم کند و امر الله ﷻ درین جا به شکل جازم می باشد. چنان چه خطاب به رسول الله ﷺ فرموده است:

... فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنْ

الْحَقِّ ...

"پس میان مردم به آنچه الله نازل کرده است فیصله کن و در مورد آن چه بر تو از حق آمده است پیرو خواهشات ایشان مباش." المائده، ۴۸

هم چنان فرموده است:

وَأَنْ أَحْكَمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَأَحْذَرَ لَهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ ...

"و (به تو ای پیامبر فرمان می‌دهیم به این که) میان آنان طبق چیزی حکم کن که الله بر تو نازل کرده است، و از امیال و آرزوهای ایشان پیروی مکن، و از آنان بر حذر باش که (با کذب و حق‌پوشی و خیانت و غرض‌ورزی) تو را از برخی چیزهایی که الله بر تو نازل کرده است به دور و منحرف نکنند (و احکامی را پایمال هوی و هوس باطل خود نسازند)." المائده، ۴۹

این جا خطاب به پیامبر ﷺ خطاب به امت وی است تا وقتی که دلیل خاص کننده موجود نباشد و این جا کدام دلیل خاص کننده موجود نیست پس خطاب مذکور متوجه همه مسلمانان است برین که احکام الهی را اقامه (برپا) نمایند، و اقامه خلیفه چیز دیگری نیست جز اقامه حکم و سلطه. علاوئاً الله ﷻ اطاعت اولوالامر (حاکم) را بر مسلمان ها فرض گردانیده است، آن چه که دلالت بر وجوب وجود اولوالامر بالای مسلمانان دارد. چنان چه الله ﷻ فرموده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...

"ای مؤمنان! از الله و رسول اطاعت نمایید و از اولوالامر خود (حاکم تان) نیز فرمان برید." النساء، ۵۹

الله ﷺ امر به پیروی از کسی نمی کند که وجود نداشته باشد، پس حکم مذکور دلالت برین دارد که ایجاد اولوالامر واجب است.

پس هرگاه الله ﷺ به اطاعت حاکم امر می کند، یقیناً که این خود امر به ایجاد حاکم می باشد. زیرا بدون شک اقامه احکام شرعی با موجودیت ولی امر مرتب می شود و خودداری از ایجاد حاکم ضایع شدن احکام شرعی را در پی دارد. لذا ایجاد حاکم واجب است چون در عدم آن ارتکاب حرام صورت می گیرد که آن ضایع ساختن احکام شرعی است.

دلیل از سنت: مسلم از طریق نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که وی فرمود: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمودند:

«من خلع يداً من طاعة لقي الله يوم القيامة لاجحة له ، ومن مات وليس في عنقه

بيعة مات ميتة جاهلية»

"کسی که از اطاعت (با خلیفه) دست کشید در روز قیامت در حالی با الله رو برو می شود که دلیلی ندارد، و هر که در حالتی بمیرد که بیعت (با امام یا خلیفه) در ذمه وی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است."

این جا واضح می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای هر مسلمان این را واجب ساخته است که در گردنش بیعت باشد و مرگ شخصی را که بدون داشتن بیعت می میرد، مرگ جاهلیت توصیف کرده است. البته بیعت به غیر از خلیفه برای کس دیگری صورت نمی گیرد. در واقع رسول الله صلی الله علیه و آله بر هر مسلمان واجب ساخته است که در گردنش بیعت برای خلیفه باشد، نه این که هر مسلمان برای خلیفه مستقیماً بیعت کند. به این لحاظ امر واجب موجودیت بیعت بر دوش هر مسلمان است، یعنی موجودیت خلیفه وجود بیعت را بر دوش هر مسلمان افاده می کند. پس موجودیت خلیفه چیز است که بیعت را بر دوش هر مسلمان ایجاد می کند، برابر است که بالفعل بیعت را انجام دهد یا خیر. بدین اساس حدیث متذکره، دلیل بر وجوب نصب خلیفه

بوده و بر وجوب بیعت هر فرد برای خلیفه دلالت نمی کند. زیرا آن چه رسول الله ﷺ مذمت کرده است، خالی بودن گردن مسلمان از بیعت تا زمان مرگ می باشد، نه عدم بیعت.

و مسلم از اعرج و او از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله ﷺ فرمود:

«إِنَّمَا لِامَامِ جُنَّةٌ يُفَا تَلْ مِنْ وَرَائِهِ وَ يُتَّقَى بِهِ»

"امام (خلیفه) سپری است که از عقب آن جنگ کرده شده و با آن محافظت صورت می گیرد"

مسلم از ابو حازم رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: من با ابوهریره رضی الله عنه پنج سال

همنشینی داشتم، و او از رسول الله ﷺ حدیثی روایت می کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. وَسَتَكُونُ خُلَفَاءُ فِتْكَثَرُ، قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: فُوا بِيَعَةِ الْأَوَّلِ فَلِأَوَّلٍ، وَأَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ. فَإِنَّ اللَّهَ سَأَلَهُمْ عَمَّا اسْتَرَعَاهُمْ»

"بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می کردند، و هرگاه پیامبری وفات می کرد به جای

وی پیامبر دیگری جانشین می شد، ولی بعد از من دیگر پیامبری وجود نخواهد

داشت، بلکه خلفاء می باشند و بسیار زیاد می شوند، گفتند: پس در آن حال به ما

چه فرمان می دهی؟ گفت: با بیعت نخست سپس نخست وفا کنید، و حق آنان را ادا

نمایید، و الله از آنان درباره آن چه ایشان را بر آن گماشته پرسی خواهد کرد."

هم چنان از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که رسول الله ﷺ گفت:

«مَنْ كَرِهَ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا فَلْيَصِرْ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ خَرَجَ مِنَ السُّلْطَانِ

شِرًّا، فَمَاتَ عَلَيْهِ، إِلَّا مَا تَمِيَّةَ جَاهِلِيَّةٍ» رواه البخاری و مسلم.

"هر کس از امیر خود چیز را ناپسند دید، باید بر آن صبر کند، [و دست از اطاعت نکشد] زیرا هیچ یکی از مردم نیست که از اطاعت سلطان به قدر یک وجب بیرون شود سپس به همان حال وفات کند وی نمرده است مگر به مرگ جاهلیت"

در این احادیث پیامبر ﷺ خبر داده که بالای مسلمانان فرمانداری مقرر خواهد شد، و صفت خلیفه را بیان کرده که وی سپر و محافظ است. در این بیان رسول ﷺ، که خلیفه سپر است، در واقع خبر دادن از فواید وجود خلیفه و یا امام می باشد، پس آن حیثیت طلب (امر) را دارد، زیرا خبر دادن الله ﷻ و رسولش ﷺ اگر متضمن نکوهش باشد به معنی طلب ترک است یعنی نهی را افاده می کند و اگر متضمن مدح و ستایش بود به معنی طلب فعل می باشد، سپس اگر بر انجام فعل مطلوب بر پا شدن حکم شرعی مرتب می شد و یا بر ترک فعل مطلوب ضایع شدن آن مرتب می گردید آنگاه طلب مذکور جازم می باشد.

هم چنان در احادیث مذکور آمده است، کسانی که مسلمانان را رهبری می کنند همانا خلفاء اند، و آن به معنی طلب اقامه خلفاء است، و نیز در آن ها تحریم بیرون شدن مسلمان از تحت سلطه آمده است، و این بدان معناست که برای مسلمان واجب است تا سلطه یعنی حاکمیتی را برای خود برپا کند.

علاوه بر آن پیامبر ﷺ به اطاعت از خلفاء و به جنگیدن در برابر کسانی که با ایشان در خلافت به پرخاش و منازعه می پردازند امر کرده است، و این هم به معنی نصب خلیفه و حفظ خلافت وی با جنگیدن در برابر هر پرخاش گر علیه او می باشد، چنانچه مسلم روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت:

«وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا، فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدِهِ وَثَمْرَةَ قَلْبِهِ، فَلْيَطِئْهُ إِنْ اسْتَطَاعَ. فَإِنْ جَاءَ آخِرُ يَنْزَعُهُ فَأَضْرِبُوا عُنُقَ الْآخِرِ» رواه مسلم

" کسی که با امامی دست داده به رضا و رغبت با وی بیعت کرد، باید تا حد توانش از او اطاعت کند، و هرگاه دیگری آمده به منازعه با وی پرداخت گردن دوم را بزنید"

پس امر به طاعت امام امر به نصب و اقامه وی است، و امر به جنگیدن در برابر منازعه گر با وی قرینه است بر جزم در حفظ وی به حیث خلیفه واحد.

اجماع صحابه رضی الله عنهم: صحابه رضی الله عنهم بر لزوم نصب جانشینی برای رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از وفاتش اجماع کردند و هم چنان بر نصب جانشین برای ابوبکر صدیق و سپس برای عمر و سپس برای عثمان رضی الله عنهم بعد از وفات هر یکی از ایشان اجماع کرده بودند و تأکید اجماع صحابه بر لزوم نصب خلیفه از آن جا ظاهر می شود که ایشان بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله دفن وی را به تأخیر انداخته به نصب جانشین برای وی صلی الله علیه و آله مشغول شدند، در حالی که دفن میت پس از وفاتش فرض بوده و بر کسانی که مسؤول تجهیز و دفن میت اند، حرام است که قبل از فراغت از دفنش به چیز دیگری مشغول شوند. و صحابه رضی الله عنهم که مشغول شدن به تجهیز و دفن رسول الله صلی الله علیه و آله بر آنان واجب بود، عده از ایشان عوض اشتغال به دفن رسول الله صلی الله علیه و آله به نصب جانشین وی (خلیفه) مشغول شدند و دیگران در برابر این عمل خاموش مانده در تأخیر دفن آن حضرت صلی الله علیه و آله تا دو شب، با آنان شریک شدند، در حالی که توان انکار (اعتراض) را بر آنان داشتند و بر دفن توانا بودند [ولی نکردند] و این خود اجماع است بر نصب خلیفه قبل از مشغول شدن به دفن میت، و این امکان ندارد مگر در صورتی که نصب خلیفه واجب تر از دفن میت باشد.

هم چنان صحابه رضی الله عنهم در طول حیات خویش با وجود اختلاف شان بر شخصی که باید خلیفه انتخاب شود بر وجوب نصب خلیفه اجماع داشتند، زیرا آنان هرگز در مورد نصب خلیفه اختلاف نکرده اند نه هنگام وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و نه هنگام وفات

هیچ خلیفه از خلفای راشدین. پس اجماع صحابه دلیل صریح و قوی بر وجوب نصب خلیفه می باشد.

علاوه بر آن؛ برپا داشتن دین و نافذ کردن احکام شرع در همه ی امور زندگانی دنیا و آخرت بالای مسلمانان به دلایل قطعی الثبوت و قطعی الدلالة فرض می باشد، و امکان ندارد که آن اجراء شود مگر توسط حاکم صاحب سلطه؛ و قاعده شرعی است که (ما لایتم الواجب الاّ به فهو واجب) "هر آن چه واجب بدون آن تمام نشود خود آن واجب است" پس نصب خلیفه از این ناحیه نیز واجب می باشد. دلایل ذکر شده همه بر فرضیت برپایی حکم و سلطه بالای مسلمانان از میان خود شان صراحت دارد، و بر فرضیت نصب خلیفه که وی حاکمیت و سلطه را متولی شود نیز صراحت دارد، البته جهت نافذ ساختن احکام شریعت، نه به خاطر مجرد حکمرانی و سلطنت.

در این مورد قول رسول الله ﷺ را که مسلم از طریق عوف ابن مالک روایت کرده مطالعه نمایند:

«خيارُ أئمتكمُ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ. وَيُصَلُّونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ. وَشِرَارُ أئمتكمُ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ. قيل يا رسول الله أفلا ننبأهم بالسيف، فقال: لا. ما أقاموا فيكم الصلاة. وإذا رأيتم من أولادكم شيئاً تكرهونه، فاكرهوا عمله، ولا تنزعوا يداً من طاعة» رواه مسلم

"امامان نیک شما امامانی اند که شما آنان را دوست می دارید و آنان شما را دوست می دارند و آنان به شما دعای نیک می کنند و شما به آنان دعای نیک می نمایید و امامان شریر شما آن آئمه یی اند که شما آنان را بد می بینید و آنان شما را بد می بینند و شما آنان را لعنت می کنید و آنان شما را لعنت می گویند. گفته شد: یا رسول الله ﷺ آیا با شمشیر در برابر آنان بر نخیزیم؟ گفت: نخیر تا هنگامی که نماز را میان شما

برپا می‌دارند، و هرگاه از ولّات (حکام) خویش چیزی را دیدید که بد می‌انگاشتید همان عمل شان را بد بینید ولی دست از اطاعت نکشید."

این حدیث صریح است در خبر دادن از امامان نیک و امامان شریر و صریح است در حرام بودن قیام مسلحانه بر ضد شان تا هنگامی که دین را برپا داشته باشند، زیرا برپا داشتن نماز کنایه از برپا داشتن دین و حکم به آن است. لذا فرض بودن نصب خلیفه بالای مسلمانان برای آن که احکام اسلام را برپا داشته، دعوتش را حمل کند امری است که در ثبوت آن از نصوص صحیح شرع هیچ شکی وجود ندارد. این اضافه بر فرض بودنش است از جهت آن چه الله ﷻ بر مسلمانان فرض گردانیده از قبیل برپا داشتن حکومت اسلام و حمایت از مرکز و هسته مسلمانان که نصب خلیفه را حتمی می‌سازد. لیکن این فرض یک فرض کفایی است که اگر بعضی آن را برپا داشت فرض، انجام شده و از سایرین ساقط می‌گردد، ولی اگر برخی از ایشان با وجود متصدی شدن به اموری که متعلق به برپا کردن آن است نتوانستند آن را برپا کنند در آن صورت بالای همه مسلمانان فرض باقی می‌ماند و فرض از هیچ مسلمانی ساقط نمی‌شود تا وقتی که مسلمانان بدون خلیفه باشند.

بدین منوال باز نشستن از نصب خلیفه برای مسلمانان گناهی است از بزرگ ترین گناهان، زیرا آن باز نشستن است از پرداختن به فرضی از مهم ترین فرض های اسلام که بر آن برپا داشتن احکام دین متوقف بوده و حتی وجود اسلام در صحنه زندگی بر آن موقوف می‌باشد، بنابر آن مسلمانان همه شان در باز نشستن خویش از نصب خلیفه برای مسلمانان مرتکب گناه بزرگی اند، پس اگر همه شان بر این باز نشستن اتفاق کنند گناه در گردن هر فردی از افراد ایشان در تمام اقطار و نواحی کره زمین خواهد بود و اگر بعضی از مسلمانان برای اقامه خلافت دست به کار شدند و بعضی دیگر شان اقدام نکردند آن گناه از ذمه کسانی ساقط می‌شود که برای برپا کردن خلافت دست به کار شده اند ولی بالای دیگران فرضیت آن باز هم تا

نصب شدن بالفعل خلیفه باقی می ماند، زیرا اشتغال به اقامه فرض گناه تاخیر آن از وقتش را و گناه عدم اقدام به آن را ساقط می سازد، چه در حالت اقدام به آن قرار دارند و موانع آنان را مجبور ساخته که نتوانند آن را به سر رسانند، اما کسانی که برای اقامه این فرض دست به کار نشده اند گناه بر دوش آنان درست سه روز بعد از رفتن خلیفه اخیر تا روز نصب خلیفه دیگر باقی می ماند، زیرا الله ﷻ کاری را بالای آنان فرض گردانیده و آنان به آن اقدام نکردند و به کارهایی هم اقدام نکردند که منجر به اقامه آن می شود، لذا مرتکب گناه شده اند و مستحق عذاب و خواری از جانب الله ﷻ در دنیا و آخرت گردیده اند. ارتکاب شان به گناه در برابر باز نشستن آن ها از نصب خلیفه و یا از کارهایی که منجر به آن می شود، ظاهر و روشن است در مستحق عذاب شدن فرد مسلمان در برابر ترک فرضی از فرض های که الله ﷻ بالای ایشان فرض گردانیده است، خصوصاً فرضی که توسط آن فرض های دیگر نافذ گردیده و احکام دین بر پا می شود، کار اسلام اوج گرفته و کلمه الله ﷻ در سرزمین های اسلامی و سایر اکناف عالم بلند می گردد.

اما آن چه در مورد کناره گیری از مردم و اکتفا به چنگ زدن به امور دین به طور خصوصی در برخی احادیث وارد شده اند، هیچ کدام بر جواز نشستن از برپا کردن و نصب خلیفه و یا ساقط شدن گناه از این باز نشستن دلیل شده نمی تواند، و شخص محقق در احادیث مزبور می یابد که آن ها در باره تمسک و چنگ زدن به دین است، نه درباره رخصت از فریضه نصب خلیفه برای مسلمانان و باز نشستن ازین فریضه.

به طورمثال بخاری از بسر بن عبید الله حضرمی روایت کرده که وی از ابو ادريس خولانی و او از حذیفه ابن الیمان شنیده است که می گفت:

«كان الناس يسألون رسول الله عن الخير و كنت أسأله عن الشر مخافة أن يدركني، فقلت يا رسول الله إنا كنا في جاهلية و شر، فجاءنا الله بهذا الخير فهل

بعد هذا الخیر من شر؟ قال نعم، قلت وهل بعد ذلك الشر من خیر؟ قال نعم ، وفيه دخن ، قلت وما دخنه ؟ قال قوم یهدون بغير هدی تعرف منهم وتنکر، قلت فهل بعد ذلك الخیر من شر؟ قال نعم ، دعاة علی أبواب جهنم من أجاہبهم إليها ، قذفوه فيها ، قلت یارسول الله صفهم لنا ، قال هم من جلدتنا، ویتکلمون بألسنتنا، قلت فما تامرني إن أدرکني ذلك؟ قال تلزم جماعة المسلمين وإمامهم ، قلت فإن لم یکن لهم جماعة ولا إمام ، قال فاعتزل تلك الفرق كلها، ولو أن تعض بأصل شجرة حتی یدرکک الموت وأنت علی ذلك « رواه البخاری ومسلم.

"مردم از رسول الله در باره خیر و خوبی می پرسیدند و من از شر و بدی از آن حضرت پرسان می کردم از ترس آن که مبادا مرا دریابد، لذا باری گفتم: یا رسول الله ما در جاهلیت و بدحالی قرار داشتیم که الله این خیر (اسلام) را به ما آورد، آیا بعد از این خیر دیگر شری وجود دارد؟ فرمودند: (بلی) گفتم: آیا بعد از آن شر، دیگر خیری میاید؟ فرمودند: بلی، لیکن در آن دود و غباری وجود خواهد داشت گفتم: دود و غبار آن عبارت از چیست؟ فرمودند: گروهی اند که طریقه ای غیر از سنت من را در پیش می گیرند، برخی اعمال آنان را پسندیده و برخی دیگرش را ناپسند میایی گفتم: آیا بعد از آن خیر شر دیگری هم میاید؟ پیامبر فرمودند: آری، داعیانی خواهند بود بر دروازه های دوزخ که هر کس دعوت شان را بدان سو پذیرفت وی را در آن می افکنند گفتم: یا رسول الله وصف آنان را به ما بیان کن، فرمودند: آنان از جنس ما بوده به زبان ما حرف می زنند. گفتم: پس به چه چیز مرا امر می کنید، اگر در چنین زمانه واقع شوم؟ فرمودند: با جماعت و امام مسلمانان همراه باش. گفتم: اگر برای مسلمانان جماعتی و امامی نباشد؟ فرمودند: آنگاه از همه آن فرقه ها کناره گیری کن اگر چه کار به جایی برسد که ریشه درختی را در دندان گیری، تا هنگامی که مرگت فرا رسد و تو به همین حال باشی"

این حدیث صریح است در آن که پیامبر ﷺ مسلمان را امر می کند که با جماعت و امام مسلمانان همراه باشد، و داعیانی را که بر دروازه های دوزخ قرار دارند ترک کند، آنگاه شخصی از وی سوال می کند که هرگاه برای مسلمانان جماعتی و امامی وجود نداشته باشد آنگاه نسبت به داعیانی که بر دروازه های دوزخ قرار دارند چه کاری بکند؟ در آن حال پیامبر ﷺ برایش فرمان می دهد که از همه فرقه های مذکور کناره گیری کند، نه این که از مسلمانان کناره گیری کند و یا از نصب امام باز نشیند. بلکه امرش واضح است که

«فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرْقَ كُثْلَهَا»

" از همه فرقه های مذکور کناره شو "

و در وصف کناره گیری اش از آن فرقه ها به حدی مبالغه کرده که اگر چه کناره شدنش به حدی برسد که ریشه درختی را به دندان گیرد و بدان حالت تا حدی پابند باشد که مرگش فرا رسد و او بر کناره گیری خود از فرقه های مذکور که بر دروازه های دوزخ قرار دارند، ادامه دهد. معنایش اینست که به دین خود چنگ بزن و از داعیان گمراهی که بر دروازه های دوزخ ایستاده اند جدایی اختیار کن. بنابر آن در این حدیث هیچ عذر و دلیلی برای ترک عمل در راه برپا کردن خلیفه و هیچ رخصتی در آن وجود ندارد، بلکه در امر به پابندی به دین و فاصله گیری از داعیانی که بر دروازه های دوزخ ایستاده اند محصور می باشد، و هرگاه در این حال هم در راه اقامه خلیفه کار نکند گنهکار خواهد بود، زیرا وی به خاطر سالم ماندن دینش از شر داعیان گمراه مامور است که از آن فرقه های گمراه دوری جوید اگر چه ریشه درختی را به دندان گیرد، نه این که از جماعت مسلمانان فاصله گیرد و از قیام به احکام دین و نصب امام برای مسلمانان باز نشیند.

مثال دیگر: بخاری از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول الله

ﷺ فرمودند:

«يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ خَيْرَ مَالٍ مُسْلِمٍ غَنِمَ بِتَبِعِ بِهَا شَعَفَ الْجِبَالَ وَمَوَاقِعَ الْقَطْرِ يَفِرُّ
بِدِينِهِ مِنَ الْفِتَنِ» رواه البخاری.

”نزدیک است زمانی فرا رسد که نیکوترین مال مسلمان رَمَه گوسفندی باشد که با آن در قلعه های کوه و جاهای باریدن باران (علفزارها) رفته دین خود را از فتنه ها نجات بخشد.“

هدف از این هم کناره گیری از جماعت مسلمانان و باز نشستن از پرداختن به احکام دین و از نصب خلیفه برای مسلمانان، در زمان خالی بودن زمین از خلافت نمی باشد، بلکه همه آن چه در آن وجود دارد همانا بیان نیکوترین مال مسلمان در ایام فتنه و بهترین کاری می باشد که در فرار از فتنه انجام می دهد، و آن تشویق به دوری از مسلمانان و کناره گیری از مردم نیست.

بنابر آن برای هیچ مسلمانی در روی زمین عذری وجود ندارد که نشستن از اقدام به آن چه را که الله ﷻ بر آنان برای اقامه دین فرض گردانیده است جواز دهد، که آن همانا کار و فعالیت برای نصب و اقامه خلیفه است در زمانی که زمین از خلافت خالی می باشد، و زمانی که در زمین کسی پیدا نمی شود تا حدود الله ﷻ را برای حفظ محرّمات الله ﷻ برپا دارد، و احکام دین را اقامه نماید و جماعت مسلمانان را زیر بیرق لا اله الا الله محمد رسول الله گرد هم آورد و انتظام بخشد، و در اسلام هیچ گونه رخصتی در باز نشستن از اقدام به این فرض وجود ندارد تا این که ایجاد کرده شود.

مدتی که برای مسلمانان به خاطر انتخاب خلیفه مهلت داده شده است

مدتی که به مسلمانان در انتخاب خلیفه مهلت داده می شود دو شب است. برای هیچ مسلمانی جایز نیست که دو شب را در حالی سپری کند که در گردش بیعتی وجود نداشته باشد. اما معین کردن بیشترین مدت این مهلت به دو شب از آن

جهت است که اصلاً انتخاب خلیفه از همان لحظه که خلیفه سابق وفات می کند و یا عزل می شود، فرض می گردد، لیکن تأخیر آن به مدت دو شب به شرط مشغول بودن به آن جایز است، و هرگاه از دو شب زیاد شد و خلیفه را تعیین نکردند آنگاه دیده شود که اگر مسلمانان به انتخاب خلیفه مشغول بودند، ولی به خاطر مشکلی که بر سر راه شان قرار داشت و نمی توانستند آن را بر طرف کنند، و در نتیجه طی سه روز انتخاب خلیفه را به سر نرساندند، گناه از ایشان ساقط می شود زیرا ایشان به اقامه فرض مشغول اند و در تأخیر خویش به خاطر مشکلی که بر سر راه قرار دارد معذور می باشند. رسول الله ﷺ گفت:

«رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَالنِّسْيَانُ وَ مَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ»

" گناه خطا، فراموشی و گناه آن چه را که بر آن مجبور کرده شوند، از امت من

برداشته شده است."

ولی اگر مشغول به آن نباشند همه شان تا هنگام انتخاب خلیفه گنهگار خواهند بود، و وقتی خلیفه انتخاب شد، فرض از ذمه ایشان ساقط می شود. اما گناه کسانی که به سبب بازنشستن شان از انتخاب خلیفه مرتکب شده بودند، ساقط نخواهد شد، بلکه گناه ایشان باقی می ماند و الله ﷻ بر آن محاسبه خواهد کرد، مانند محاسبه الله ﷻ بر هر گناه دیگری که مسلمان با عدم توجه به فرض مرتکب می شود. اما تعیین مدت دو شب که در آن مسلمانان به جهت قیام به فرض اقامه خلیفه مهلت داده می شوند، دلیلش آنست که صحابه کرام حینی که خبر وفات رسول الله ﷺ برای شان رسید، به تشکیل اجتماعی در سقیفه به منظور بحث پیرامون نصب جانشین آن حضرت ﷺ مبادرت ورزیدند، اما آن ها در سقیفه به مناقشه مصروف شدند، بعداً به روز دوم مردم را در مسجد به خاطر بیعت جمع کردند، که این همه به دو شب و سه روز انجامید. همین گونه عمر ﷓ هنگام ظهور علامات و فواید به اثر ضربتی که به وی وارد شده بود، به اهل شورا سفارش نموده و سه روز

را برای شان قید نمود، و وصیت کرد که هرگاه در آن سه روز بر تعیین خلیفه توافق نکنند، شخص مخالف را بعد ازین مدت تعیین شده به قتل برسانند، و پنجاه تن از مسلمانان را برای تنفیذ این وصیت مؤظف نمود. یعنی به کشتن شخص مخالف، در حالی که آنان از اهل شورا و از بزرگان اصحاب بودند، و این امر در جلو چشمان و حضور داشت اصحاب به فیصله رسید، و از هیچ یک آنان در این مورد مخالفت و انکاری نقل نشده است. پس این خود اجماع اصحاب است بر این که: برای مسلمانان جایز نیست بالاتر از دو شب و سه روز بدون خلیفه بمانند، و اجماع اصحاب مثل کتاب الله و سنت رسول الله ﷺ از دلایل شرعی محسوب می شود.

انعقاد خلافت

خلافت عقد رضا و اختیار است، زیرا آن بیعت برای اطاعت از کسی است که وی مستحق اطاعت به سبب متولی شدن امر خلافت می شود، پس رضای کسی که برایش به خاطر متولی شدن امر (سرپرستی امور) بیعت صورت می گیرد و رضای کسانی که با وی بیعت می کنند، در چنین عقدی ضروریست. بنابر آن کسی که نمی خواهد منحیث خلیفه انتخاب گردد و از خلافت امتناع ورزد اجبار وی درست نبوده و نباید به پذیرش آن مجبور کرده شود، بلکه از وی منصرف شده بر شخص دیگری بیعت کنند. هم چنان گرفتن بیعت از مردم به جبر و اکراه جایز نیست، زیرا در این صورت عقدی که به میان می آید صحیح و معتبر نخواهد بود، چون جبر و اکراه با آن منافات دارد، زیرا بیعت نیز مثل هر عقد دیگری عقد رضا و اختیار بوده جبر و اکراه در آن راهی ندارد، مگر هرگاه عقد بیعت توسط کسانی که بیعت شان قابل اعتبار است منعقد گردید در این صورت بیعت تمام شده و شخصی که با وی بیعت صورت گرفته متولی امر بوده اطاعت از وی واجب شده است. بعد از آن؛ بیعت سایر مردم با وی بیعت بر اطاعت است نه برای عقد خلافت. بناءً در این حالت برایش جایز است که مردم باقی مانده را به بیعت کردن مجبور سازد، زیرا این در واقع مجبور ساختن بر اطاعت از خلیفه می باشد که اطاعت از وی بر مردم شرعاً واجب است، و بیعت در این حال البته برای عقد خلافت نیست، تا گفته شود که اجبار در آن درست نمی باشد. بنابر آن بیعت در ابتدا عقدی است که جز به رضا و اختیار درست نمی شود، اما بعد از انعقاد بیعت برای خلیفه حیثیت طاعت را دارد، یعنی منقاد بودن به امر و فرمان خلیفه که به خاطر نافذ ساختن امر الله ﷻ است، لذا اجبار در آن مجاز می باشد.

هكذا چون خلافت عقد است، درست نمی گردد مگر با موجودیت عاقد، مثل قضاء که شخص، قاضی نمی شود مگر آن که کسی قضاء را به وی تفویض کند،

و مثل امارت که کسی امیر نمی شود مگر هنگامی که دیگری امارت را برایش بسپارد، هم چنان است خلافت که شخصی خلیفه دانسته نمی شود مگر آن که خلافت برایش سپرده شود. پس از این جا ظاهر می گردد که هیچ کسی خلیفه شده نمی تواند مگر آن که مسلمانان او را به خلافت برگزینند، و صلاحیت های خلافت را به دست آورده نمی تواند مگر آن که عقد خلافت با وی کامل شده باشد. و این عقد به سر نمی رسد مگر با موجودیت عاقدین که یکی طالب خلافت و مورد نظر برای احراز این مقام است و جانب دوم مسلمانانی اند که به سپردن امور خلافت به وی راضی شده اند. از همین رو برای انعقاد خلافت بیعت مسلمانان حتمی می باشد. با در نظر داشت این مطلب، اگر کسی با استفاده از زور بر خیزد و امور خلافت را به دست گیرد؛ وی به این عمل خود خلیفه شده نمی تواند، اگر چه خود را خلیفه اعلان کند. چون برای وی از طرف مسلمین عقد خلافت صورت نگرفته است. هر چند بیعت مردم را به زور و اجبار به دست آورد، خلیفه محسوب نمی گردد، چون اخذ بیعت با استفاده از اکراه و اجبار معتبر نبوده و نه با آن خلافت انعقاد می یابد، زیرا بیعت عقدی است که به اساس رضایت و اختیار صورت گرفته و به زور و اجبار درست نمی گردد، پس خلافت منعقد نمی گردد مگر از طریق بیعت به اساس رضایت و اختیار. لیکن در صورتی که شخص متسلط بتواند قناعت مردم را فراهم کند به این که مصلحت مسلمین در بیعت با وی است و این که اقامه احکام شرع بیعت وی را ضروری ساخته است و مردم قناعت یابند و راضی شدند و با رضایت و اختیار با او بیعت کردند پس آن شخص از همان لحظه که برایش با رضایت و اختیار بیعت صورت گرفته است، خلیفه به شمار می رود. هر چند در ابتدا، به دست آوردن قدرت با استفاده از زور و قوت صورت گرفته باشد. پس شرط همان حصول بیعت است و این که با رضایت و اختیار توأم باشد، برابر است که برای شخص بیعت گرفته می شود، حاکم و سلطان بوده باشد و یا نباشد.

اما کسانی که خلافت به اساس بیعت ایشان انعقاد می یابد، از بیان جریان بیعت خلفای راشدین و آن چه که صحابه رضی الله عنهم بر آن اجماع کردند دانسته می شود. در بیعت ابوبکر رضی الله عنه صرف به رأی اهل حل و عقد از میان مسلمان های که در مدینه بودند اکتفا کرده شد و رای سایر مسلمان های که در مکه و سایر نقاط جزیره العرب زیست داشتند، در مورد پرسیده نشد. بیعت عمر رضی الله عنه نیز همین طور صورت گرفت. مگر در بیعت عثمان رضی الله عنه، عبدالرحمن بن عوف رای مسلمانان مدینه را اخذ کرد و به نظر اهل حل و عقد بسنده نکرد، چنان چه حضرت ابوبکر رضی الله عنه هنگام نامزد نمودن عمر رضی الله عنه انجام داد. ولی در مسئله خلافت علی رضی الله عنه به بیعت اکثر باشندگان مدینه و کوفه اکتفا شد و تنها وی برای بیعت خاص شده بود و مورد اعتماد همه قرار گرفت، حتی نزد کسانی که با وی مخالفت و جنگ می کردند، چون آنان (مخالفین) به کس دیگری بیعت نکردند و بر بیعت وی اعتراضی هم نداشتند و صرف جریمه خون عثمان رضی الله عنه را می خواستند. پس با این وجود حکم آنان حکم باغی های بود که بر سر کاری علیه خلیفه ایراد و انتقام جویی می کردند، پس بر خلیفه لازم بود تا برای شان وضاحت دهد و در مقابل شان به جنگ برخیزد و باید دانست که آن گروه کدام خلافت دیگری نداشتند.

البته این همه - یعنی بیعت با خلیفه صرف از اکثر باشندگان مرکز بدون در نظر داشت باقی سرزمین های اسلامی به استثنای بیعت با حضرت علی رضی الله عنه که اهل کوفه نیز در بیعت با ایشان سهیم شدند - در محضر و چشم دید اصحاب (رضوان الله علیهم اجمعین) در حالی صورت گرفت که شخص مخالف و انکار کننده در برابر این عمل یعنی محدود ساختن بیعت به اکثریت اهل مدینه - با وجود مخالفت شان در شخص خلیفه و اعتراض از عملکرد هایش - وجود نداشت و آن ها بر محدود ساختن بیعت برای اکثریت اهل مدینه اعتراضی نکردند، پس این خود اجماع صحابه است بر انعقاد خلافت از طریق بیعت کسانی که رأی عام مسلمین را در حکومت تمثیل می

کنند، چون اهل حل و عقد و اکثریت ساکنین مدینه، اکثریت ممثلین آرای امت در حکومت و در همه بخش های دولت اسلامی آن زمان را تشکیل می دادند.

بنابراین خلافت زمانی انعقاد می یابد که توسط اکثریت ممثلین آرا (بیشتری) امت اسلامی از رعیت خلیفه بی که این خلیفه به جای آن انتخاب می گیرد بیعت صورت گیرد. چنان چه در زمان خلفای راشدین صورت گرفت و چنین بیعتی، بیعت انعقاد خلافت می باشد، اما بیعت سائرین که بعد از انعقاد خلافت صورت می گیرد بیعت طاعت است، یعنی بیعت بر انقیاد و فرمانبرداری از خلیفه، نه بر عقد خلافت.

این در صورتی است که خلیفه موجود فوت شده و یا عزل گردیده و نصب خلیفه دیگری به عوض آن مراد باشد. اما اگر هیچ خلیفه بی وجود نداشته باشد در این صورت بر مسلمانان فرض است که خلیفه بی را به هدف تنفیذ احکام شرع و حمل دعوت به جهان تعیین نمایند، وضعیتی که امت اسلامی از سقوط خلافت اسلامی در استانبول در سال ۱۳۴۳ هـ — ق (۱۹۲۴ م) تا امروز که سال ۱۴۱۵ هـ ق (۱۹۹۴ م) {تاریخ تالیف کتاب} است در آن به سر می برند.

پس حقیقتاً هر نقطه از سرزمین های اسلامی موجود در جهان اسلام، شایستگی بیعت با خلیفه را دارند، بیعتی که با آن خلافت انعقاد می یابد، و هرگاه توسط یکی از بخش های سرزمین اسلامی با خلیفه بیعت صورت گرفته و خلافت منعقد گردد، بالای سایر مسلمانان فرض است که به خلیفه مذکور بر طاعت و انقیاد بیعت نمایند. البته بعد از آن که عقد خلافت ذریعه بیعت اهل همان قطر با وی صورت گرفته باشد، برابر است که نقطه مذکور بزرگ باشد مانند مصر، ترکیه و اندونیزیا و یا هم خورد باشد مانند اردن، البانیا و یا لبنان. به شرط این که امور چهار گانه ذیل در آن موجود باشد:

۱. این که حاکم آن سرزمین مستقل بوده و تنها متکی به مسلمانان باشد و به دولت های کفری وابسته نبوده و یا تحت تاثیر کفار قرار نداشته باشد.

۲. این که امان مسمانان در آن جا به امان اسلام باشد نه به امان کفر، یعنی حمایت داخلی و خارجی آن منطقه حمایت اسلامی، از قوت مسلمانان به اعتبار این که نیروی اسلامی است، باشد.

۳. این که حاکم مذکور فوراً به تطبیق اسلام به گونه کامل، همه جانبه و انقلابی پردازد و به حمل دعوت اسلامی اقدام نماید.

۴. خلیفه که با وی بیعت صورت گرفته است باید حد اقل دارنده شروط انعقاد باشد، اگر چه شروط افضلیت را پوره کرده نتواند. زیرا شروط انعقاد معتبر است.

هرگاه سرزمین مذکور این نکات را پوره ساخته باشد، در آن صورت خلافت تنها به بیعت آن سرزمین ایجاد گردیده و توسط آن انعقاد یافته است. هر چند اغلیت آرای اهل حل و عقد در آن جا مثل اکثریت امت اسلامی نباشند، چون اقامه خلافت فرض کفایی بوده و کسی که به ادای این فریضه به صورت درست اقدام نماید، حقیقتاً به یک امر فرض اقدام کرده است، و شرط بودن اکثریت اهل حل و عقد در زمانیست که خلافت موجود بوده و ایجاد خلیفه در آن به عوض خلیفه فوت شده یا معزول در نظر باشد. مگر وقتی که خلافت مطلقاً موجود نبوده و ایجاد خلافت مطلوب باشد، پس بدون شک تنها موجودیت خلیفه به گونه شرعی، با هر خلیفه که شروط انعقاد را پوره نماید، خلافت منعقد می گردد، و شمار بیعت کنندگانی که بیعت کرده اند به هر تعدادی که باشد مهم نیست. زیرا درین صورت قضیه انجام یک فریضه ایست که مسلمانان بیش تر از سه روز در اقدام به آن تقصیر نموده اند. پس کوتاهی شان ازین امر، ترک کردن حق ایشان است در گزینش شخصی که می خواستند. لذا آن هایی که به انجام این فریضه اقدام نمودند، ایشان خود برای انعقاد خلافت کافی اند، و هرگاهی که خلافت در آن سرزمین اقامه گردید و با خلیفه عقد بیعت صورت گرفت، دراین صورت بالای همه مسلمین فرض می

گردد تا خود را تحت لوای خلافت و بیعت خلیفه قرار دهند، در غیر آن نزد الله ﷻ گنهکار خواهند شد.

و بر آن خلیفه واجب است که مسلمانان را به بیعت خود دعوت دهد. پس اگر ایشان از بیعت خلیفه امتناع ورزیدند، حکم باغیان را به خود می گیرند و جنگ در برابر شان بالای خلیفه واجب می گردد تا زمانی که تحت فرمان وی داخل گردند. اگر بعد از بیعت خلیفه اول و انعقاد خلافت با وی به اساس شریعت و با در نظر داشت شرایط چهارگانه که در فوق ذکر گردید، با خلیفه دیگری در همین سرزمین و یا سرزمین دیگری بیعت کرده شود، جنگ با خلیفه دومی بالای مسلمانان واجب می گردد تا زمانی که با خلیفه اول بیعت کند. چنان چه مسلم از طریق عبدالله بن عمرو بن العاص روایت کرده است که می فرماید: وی از رسول الله ﷺ شنیده است که فرمودند:

«ومن بايع إماماً فأعطاه صفقة يده وثمره قلبه فليطعه إن استطاع، فإن جاء آخر
يُنازعه فاضربوا عنق الآخر»

"کسی که با امامی بیعت کرد و کف دست خود را به دست آن داد و قلب خود را با آن بسته کرد باید حتی المقدور از آن پیروی کند و اگر خلیفه دومی آمد با آن بجنگید پس گردن آن را قطع نمایید"

زیرا وقتی که مسلمانان بر شخصی اجماع کردند و او را به عنوان خلیفه تعیین نمودند آن خلیفه مسلمانان می باشد. پس حینی که خلیفه انتخاب شد، جماعت مسلمین تشکیل می یابد و بر مسلمانان فرض می گردد تا با آن ها بیبوندند و خروج از پیروی آن ناجایز است، ابن عباس رضی الله عنه می گوید که من از رسول الله ﷺ شنیدم که می گفت:

«من رأى من اميره شيئاً فليصبر عليه ، فإنه من فارق الجماعة شراً فمات إلا
مات ميتة جاهلية»

" کسی که از امیر خود عمل (ناخوشایندی) را می بیند باید صبر کند زیرا کسی که یک بلست از پیروی امیر و جماعت مسلمانان دور شد و در آن حالت وفات نمود مرگ آن مرگ جاهلیت است"

هم چنان مسلم از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

«من كره من أميره شيئاً فليصبر عليه ، فانه ليس احد من الناس خرج من السلطان

شبراً فمات عليه إلا مات ميتة جاهلية»

" کسی که از امیر خود چیزی را بد می بیند و در نظرش بد می خورد باید صبر کند،

زیرا اگر یکی از مردمان به اندازه یک بلست از اطاعت امام خارج شود مرگ وی

مرگ جاهلیت است"

مفهوم هر دو حدیث لزوم پیوستن به جماعت مسلمانان و اطاعت از سلطان را می رساند.

غیر مسلمانان، نه حقی در بیعت دارند و نه بالای شان واجب است، چون در حقیقت (بیعت با خلیفه) بیعت با اسلام و با کتاب الله صلی الله علیه و آله و سنت رسول صلی الله علیه و آله است که این امر مقتضی ایمان به اسلام و به کتاب و سنت است. فلهمذا جایز نیست که غیر مسلمانان در حکم سهمیم باشند و یا این که حاکم را انتخاب کنند چون آن ها را راهی بر مسلمانان نیست. بدین ملحوظ در بیعت سهمی نمی داشته باشند.

بیعت

بیعت بر همه مسلمانان فرض است. و آن حق هر مسلمان است چه مرد

باشد و یا زن. اما این که فرض است دلیل بر آن احادیث بسیار می باشد که از آن

جمله حدیث ابن عمر است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«ومن مات و لیس فی عنقه بیعة مات ميتة جاهلية»

"..هر کس در حالی بمیرد که در گردنش بیعتی وجود نداشته باشد وی به مرگ

جاهلیت مرده است"

اما این که گفتیم بیعت حق مسلمانان است به این دلیل است که بیعت از جانب مسلمانان برای خلیفه صورت می گیرد نه از جانب خلیفه برای مسلمانان. چنان چه بیعت مسلمانان برای رسول الله ﷺ در احادیث صحیح ثابت گردیده است. بخاری از عبادة بن صامت روایت می کند که وی فرمود:

« بایعنا رسولَ الله ﷺ على السَّمع والطاعة فى المنشط والمكروه وأن لا ننازع الأمر أهله وأن نقوم أو نقول بالحق حيثما كنا لانخاف فى الله لومة لائم»

"با رسول الله ﷺ بر شنیدن و اطاعت کردن در خوشی و ناخوشی بیعت کردیم، و بر این که در امر حکومت با اهلش پرخاش نکنیم، و این که در هر جا بودیم حق بگویم و به حق اقدام نماییم، و در دین الله از ملامت ملامت کننده گان نهراسیم" و هم چنان در بخاری از ایوب و او از حفصه و او از ام عطیه روایت کرده است که فرمود:

« بایعنا النبى ﷺ فقرأ على أن لا يشركن بالله شيئاً ونهانا عن النياحة فقبضت امرأة منا يدها فقالت فلانة أسعدتني وأنا أريد أن أجزئها فلم يقل شيئاً فذهبت ثم

رجعت»

"با رسول الله ﷺ بیعت کردیم، و او بر ما-آیت- «أن لا يشركن بالله» را قرائت کرده از نوحه گری ما را منع کرد، زنی از میان ما دستش را از بیعت باز داشته گفت: فلان زن با من در گریه بر مصیبتم شریک شده بود و من می خواهم با وی روش بالمثل نمایم، پیامبر ﷺ هیچ چیز نگفت، و آن زن رفت و باز پس آمد..."

حدیث دیگر در بخاری از ابو هریره روایت کرده است که رسول الله ﷺ فرمودند:

« ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة و لا يزكّهم و لهم عذاب أليم: رجل على فضل ماء بالطريق يمنع منه ابن السبيل و رجل بايع إماماً لا يبایعه إلا لندياه فإن أعطاه ما يريد وفي له و إلا لم يف له، و رجل يبایع رجلاً بسلعة بعد العصر فحلف بالله لقد أعطى بها كذا و كذا فصدقه فأخذها و لم يعط بها»

"سه شخص اند که الله ﷻ در روز قیامت با آنان نه سخن می گوید و نه ایشان را پاک می سازد، و برای شان عذاب دردناک خواهد بود: یکی از آن ها شخصی است که بر سر راهی آب اضافی دارد و مسافران را از استفاده آن منع می کند، دومی کسی است که با امامی تنها به خاطر دنیای خویش بیعت می کند که اگر برایش آن چه می خواهد داده شود وفا می نماید و اگر داده نشود وفا نمی کند، سومی کسی است که متاعی را به شخصی بعد از عصر می فروشد و به نام الله سوگند یاد می کند که این متاع این قدر و آن قدر برایم تمام شده و جانب مقابل او را تصدیق می کند و آن را می خرد، در حالی که آن متاع برایش آن قدر تمام نشده بود"

و نیز بخاری از عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است که وی فرمود:

« كُنَّا إِذَا بَايَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ يَقُولُ لَنَا فِيمَا اسْتَطَعْتَ»

" ما هرگاه با رسول الله ﷺ بر شنیدن و اطاعت کردن بیعت می کردیم وی برای ما می فرمود: «فیمَا اسْتَطَعْتَ» یعنی: "در آنچه توان داری"

و هم چنان بخاری از جریر ابن عبدالله روایت کرده که گفت:

« بَايَعْتُ النَّبِيَّ ﷺ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فَلَقَّنَنِي فِيمَا اسْتَطَعْتُ وَالنَّصْحَ لِكُلِّ

مُسْلِمٍ»

«من با رسول الله ﷺ بر شنیدن و اطاعت کردن بیعت کردم، و او رضی الله عنه به من تلقین کرد که "در آن چه توان داری، و نیز باید به هر مسلمان خیر خواه باشی"».

و از جنادة ابن ابی امیه روایت است که گفت:

«دخلنا على عبادة بن الصامت وهو مريض قلنا اصلحك الله حدث بحديث ينفعك الله به سمعته من النبي ﷺ قال: «دعانا النبي ﷺ فبايعناه، فقال فيما أخذ علينا أن بايعنا على السمع والطاعة في منشطنا ومكرهنا وعسرنا ويسرنا وأثرة علينا وأن لا ننازع الامر اهله قال إلا ان تروا كفراً بواحاً عندكم من الله فيه برهان»

«ما نرد عباده ابن الصامت داخل شدیم که وی مریض بود، برایش گفتیم: الله ﷻ در زمره صالحین داخلت گرداند برای ما حدیثی که از رسول الله ﷺ شنیده باشی و الله تو را به آن نفع رسانیده باشد بیان کن، وی گفت: پیامبر ﷺ ما را خواست و ما با وی بیعت کردیم وی می گوید: میان آن چه از ما تعهد گرفت این بود که با ما بر شنیدن و اطاعت کردن در خوشحالی و در ناخوشی مان، در مشکلات و آسانی و حتی در صورت ترجیح دادن دیگران بر ما بیعت کرد، و این که باید در امر حکومت با اهلش پرخاش نکنیم، پیامبر ﷺ گفت: «إلا أن تروا كفراً بواحاً عندكم من الله فيه برهان» یعنی: "مگر آن که کفر آشکارا را مشاهده کنید که در آن مورد از جانب الله نرد تان دلیلی وجود داشته باشد"

این حدیث را نیز بخاری روایت کرده است.

بنابر آن بیعت برای خلیفه به دست مسلمانان بوده حق ایشان می باشد، و آن ها اند که بیعت می کنند و بیعت آن هاست که خلافت را برای خلیفه منعقد می سازد، و بیعت با مصافحه (دست دادن) و یا با نوشته انجام می شود. چنانچه عبدالله ابن دینار می گوید:

«شهدت ابن عمر حيث اجتمع الناس على عبدالملك قال: كتب إني اقر بالسمع والطاعة لعبدالله عبدالملك أمير المؤمنين على سنة الله وسنة رسوله ما استطعت»

"من در آن جا که مردم برای عبدالملک جمع شده بودند ابن عمر را مشاهده کردم که نوشت: "من برای عبدالله عبدالملک امیر المؤمنین بر شنیدن و اطاعت بر کتاب الله و سنت رسولش تا حد توان خویش اقرار می دارم" لذا بیعت به هر وسیله ای از وسایل صورت گیرد، درست است."

مگر شرط است که باید بیعت از بالغ گرفته شود، لذا بیعت اطفال درست نمی باشد. «فقد حدث أبو عقيل زهره بن معبد عن جده عبدالله بن هشام وكان قد أدرک النبی ﷺ وذهب به أمه زينب ابنة حميد الی رسول الله ﷺ فقالت یا رسول الله ﷺ بايعه فقال النبی ﷺ هو صغير فمسح رأسه ودعا له»

«چنانچه ابو عقيل زهره ابن معبد از جدش عبدالله ابن هشام روایت می کند که وی زمان پیامبر ﷺ را دریافته بود، و او را مادرش زینب دختر حمید نزد رسول الله ﷺ برده و به رسول الله ﷺ گفت: یا رسول الله ﷺ با وی بیعت کن، پیامبر ﷺ فرمودند: "وی طفل است" سپس سرش را دست کشیده برایش دعای خیر کرد.»

اما الفاظ بیعت مقید به الفاظ خاصی نیست، لیکن ضرور است که نسبت به خلیفه مشتمل بر عمل به کتاب الله و سنت رسولش باشد، و نسبت به بیعت کننده مشتمل بر اطاعت در سختی و آسانی و در خوشی و ناخوشی باشد. و هرگاه بیعت کننده با خلیفه بیعت کرد و یا توسط بیعت مسلمانان دیگر خلافت برای خلیفه انعقاد یافت آنگاه بیعت امانتی می گردد در گردن بیعت کننده که رجوع از آن برایش حلال نمی باشد. پس بیعت حقی است به اعتبار انعقاد خلافت تا زمانی که آن را اعطا کند و هرگاه آن را اعطا کرد بالایش لازم می گردد، پس درین صورت اگر بخواهد که از آن باز گردد برایش جایز نمی باشد. در بخاری از جابر ابن عبدالله ﷺ روایت است که یک اعرابی با رسول الله ﷺ بر اسلام بیعت کرد، بعد از آن او را تب گرفت و گفت: "بیعتم را باز گردان" پیامبر ﷺ ابا ورزید. بار دیگر آمد و گفت: "بیعتم را باز گردان" باز هم پیامبر ﷺ ابا ورزید و اعرابی بیرون شد، و رسول الله ﷺ گفت:

«المدینه کالکیر تنفی خبثها و ینصع طیبتها»

"مدینه مثل کوره است که خبیثان خود را دور می‌کند و پاکیزگان خود را خالص تر می‌سازد"

و از نافع روایت است که وی گفته است، عبدالله ابن عمر برایم گفت: من از رسول الله ﷺ شنیدم که می‌فرمودند:

«من خلع یداً من طاعة لقی الله یوم القیامة لاحجة له»

"هر کس دست از اطاعت بکشد روز قیامت با الله در حالی روبرو خواهد شد که دلیلی نخواهد داشت"

و نقض بیعت خلیفه، دست کشیدن از اطاعت الله ﷻ است. البته در صورتی که بیعتش - چه بیعت انعقاد باشد و یا بیعت طاعت - به خلیفه باشد که مسلمانان از وی راضی شده با وی بیعت کرده اند. اما اگر جدیداً با خلیفه بیعت کند و بیعت برایش تکمیل نشود (و خلافتش انعقاد نیابد) در این صورت به خاطری که مسلمانان در مجموع وی را نپذیرفته اند برای بیعت کننده جایز است که از بیعت خود منصرف شود، لذا نهی در حدیث متوجه به انصراف از بیعت خلیفه است، نه به انصراف از بیعت شخصی که خلافت برایش انعقاد نیافته است.

شروط خلیفه

برای شخص جهت انتخاب شدنش من حیث خلیفه و دریافت اهلیت خلافت، پوره کردن هفت شرط ضروری بوده و صرف با تکمیل این شروط می‌تواند بیعت خلافت برایش انعقاد یابد. این هفت شرط شروط انعقاد بوده که هرگاه شرطی از آن ها کم شود خلافت انعقاد نمی‌یابد.

اول: این که مسلمان باشد، چون خلافت برای کافر اصلاً درست نمی‌باشد و طاعتش لازم نمی‌گردد، زیرا الله ﷻ می‌فرماید:

... وَلَنْ تَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً ﴿١٤١﴾

"و هرگز الله برای کافران حق سلطه را بر مسلمانان نداده است" النساء: ۱۴۱
 و حکومت خود قوی ترین راه سلطه حاکم بالای محکوم می باشد و تعبیر به "لن" که افاده دوام و همیشگی را می کند قرینه ایست بر نهی قطعی از به دست گرفتن هر نوع حکم (در سرزمین اسلامی) توسط کافر، برابر است که مقام خلافت باشد و یا پائین از آن.

دوم: این که شخص انتخاب شونده باید از ذکور باشد، پس جایز نیست که خلیفه از طبقه اناث انتخاب گردد، یعنی حتماً باید مرد باشد نه زن. به دلیل آن که از ابوبکره روایت شده است که گفت: یقیناً الله ﷻ توسط سخنی که از رسول الله ﷺ شنیده بودم برایم در روز جمل که نزدیک بود به اصحاب جمل یک جا شوم و در جنگ اشتراک نمایم فایده رسانید، وی می گوید: هنگامی که رسول الله ﷺ خبر رسید که اهل فارس دختر کسری را بالای خویش پادشاه مقرر کرده اند گفت:

«لَنْ يَفْلَحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمْرَهُمْ إِمْرَةً»

"قومی که زمام امور خویش را به زن بسپارند هرگز رستگار نخواهند شد." رواه البخاری
 و خبر دادن پیامبر ﷺ از عدم پیروزی قومی که امر خویش را به زنی بسپارند خود نهی از سپردن آن است، زیرا این هم از صیغه های طلب است و این که این اخبار به صورت مذمت و نکوهش توأم با نفی رستگاری از کسانی آمده که امور خویش را به زن سپرده اند. این خود قرینه بر نهی جازم می باشد. پس نهی در این جا از امیر ساختن زن با قرینه ای وارد گردیده که دلالت به طلب ترک به طور جزم و قطعی می نماید، لذا سپردن امر برای زن حرام می باشد. و مراد از متولی شدن امر، حکم است یعنی خلافت و یا دیگر مناصب پائین تر از آن، حکم به شمار می آید. چون موضوع حدیث سپردن پادشاهی به دختر کسری است. ولی به موضوع

حکومت اختصاص می یابد که حدیث بر آن وارد گردیده است و مختص به قضیه متولی شدن دختر کسری نیست چنان چه عام هم نیست که همه چیز را شامل شود، لذا غیر از موضوع حکومت و فرمانروائی چیز دیگری را به هیچ وجه شامل نمی گردد.

سوم: این که بالغ باشد، نه شخص نابالغ، به دلیل آن که از علی علیه السلام روایت کرده شده که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت:

«رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتى يستيقظ و عن الصبي حتى يكبر و عن المبتلى حتى يعقل»

«قلم تکلیف از سه شخص برداشته شده است: از خوابیده تا آن که بیدار گردد، و از طفل تا آن که بزرگ شود و از ابله تا آن که صحت یاب شود.»

پس درست نیست که شخص مرفوع القلم در امور خویش تصرف نماید و او شرعاً ملکف هم نمی باشد، لذا درست نیست که به حیث خلیفه و یا پایین تر از وی در منصبی از مناصب فرماندهی قرار گیرد، چون وی حق تصرفات را دارا نمی باشد. هم چنان دلیل دیگری بر عدم جواز خلیفه شدن طفل آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله از گرفتن بیعت طفل خودداری کرد. چنان چه بیعت عبدالله بن هشام را نپذیرفته و علت آن را نیز صُغر و کوچکی وی گفتند و فرمودند: «هو صغیر» پس هرگاه بیعت طفل غیر معتبر بوده بر وی جایز نیست که با دیگری برای خلافت بیعت کند، پس از باب اولی جایز نیست که وی خود به خلافت گزیده شود.

چهارم: این که عاقل باشد، لذا درست نیست که خلیفه دیوانه باشد، به دلیل این قول رسول الله صلی الله علیه و آله:

«رفع القلم عن ثلاثة»

و از آن جمله گفتند

«...و عن المبتلى حتى يعقل»

«قلم از سه شخص برداشته شده است، که از آن میان ... و از ابله تا آن که صاحب تعقل شود.»

و کسی که از وی قلم تکلیف برداشته شده وی غیر مکلف می باشد، و چون عقل مدار تکلیفیت و شرط برای صحت تصرفات است، و خلیفه به تصرفات در امور حکومت و به نافذ ساختن مکلفیت های شرعی اقدام می نماید، پس درست نیست که خود دیوانه باشد.

پنجم: این که عادل باشد، لذا درست نیست که خلیفه شخص فاسق باشد، و عدالت شرط لازمی در انعقاد خلافت و استمرار و دوام آن می باشد. زیرا الله ﷻ در شاهد شرط گذاشته است که باید شخص عادل باشد، چنانچه فرموده است:

... وَأَشْهَدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِّنكُمْ ...

"از میان خویش عادلان را گواه گیرید". . الطلاق، ۲

پس آن کس که بزرگ تر از شاهد است یعنی خلیفه از باب اولی است که باید در وی به شرط عدالت پابندی و التزام صورت گیرد، زیرا هرگاه در شاهد عدالت شرط قرار داده شد شرط بودن آن در خلیفه اولی و مهم تر می باشد.

ششم: این که آزاد باشد، زیرا برده در ملکیت با دار خود قرار داشته حق تصرف را در جان خود ندارد، پس درین صورت حتمی است که نمی تواند بر دیگران تصرف نماید. لذا سرپرستی امور عامه را به دوش گرفته نمی تواند.

هفتم: این که از اهل کفایت بوده قادر برای به دوش گرفتن مسؤولیت سنگین خلافت باشد، زیرا این امر از لوازم و مقتضیات بیعت است، پس واگذاری خلافت برای شخص ناتوان از انجام امور آن، درست نمی باشد.

آن چه ذکر گردید شروط انعقاد خلافت برای خلیفه بود، و غیر ازین شروط هفت گانه، هیچ شرط دیگری نمی تواند از جمله شروط انعقاد به شمار آید. گرچه

ممکن است که در صورت ثبوتش از نصوص شرعی و یا داخل بودنش تحت قاعده ثابت شده از نص صحیح از جمله شروط افضلیت قرار گیرد. چون در شرط انعقاد لازم است که دلیلی بر شرط بودن اش موجود باشد که متضمن طلب جازم بوده تا قرینه بر لزومش باشد. پس هرگاه دلیل وارده متضمن طلب جازم نبود شرط مذکور، شرط افضلیت خواهد بود نه شرط انعقاد. و دلیلی که در آن طلب جازم وجود داشته باشد نیامده است مگر در همین هفت شرط، از همین رو تنها همین هفت شرط، شروط انعقاد می باشند. و غیر از این ها هر شرطی که دلیل صحیحی داشته باشد، تنها شرط افضلیت بوده می تواند و بس.

بنابر آن برای انعقاد خلافت شرط نیست که خلیفه مجتهد باشد، زیرا در این مورد نصی ثابت نیست، و ازین که کار خلیفه حکومت داری است و آن محتاج به اجتهاد نمی باشد، زیرا برایش ممکن است که از دیگری در مورد فیصله خود بپرسد و یا از مجتهدی تقلید نماید، و این که احکامی را مطابق تقلید خود برگزیند، پس ضرور نیست که خودش مجتهد باشد. لیکن بهتر است که مجتهد باشد و اگر مجتهد هم نباشد خلافتش انعقاد می یابد. و هم چنان برای انعقاد خلافت شرط نیست که خلیفه شجاع باشد و یا از صاحبان نظر باشد که این خصوصیتش منجر به پیشبرد سالم سیاست رعیت و تدبیر امور گردد، زیرا در این مورد حدیثی به ثبوت نرسیده و نه هم تحت حکم شرعی داخلی می شود که آن را شرط انعقاد گرداند، ولی بهتر است که خلیفه شجاع بوده از اصحاب نظر و بصیرت باشد. هم چنان در انعقاد خلافت این هم شرط نیست که خلیفه قریشی باشد. اما حدیثی که از معاویه رضی الله عنه روایت شده است که گفت: از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

«إِنَّ هَذِهِ الْأُمْرَ فِي قُرَيْشٍ لَا يَعْادِيهِمْ أَحَدٌ إِلَّا كَبِهَ اللَّهُ عَلَيَّ وَجْهَهُ مَا أَقَامُوا الدِّينَ»

"این امر میان قریشیان می باشد و تا هنگامی که دین را برپا داشته باشند هر کس با

آنان دشمنی کند وی را الله بر رویش خواهد انداخت"

و نیز حدیثی که بخاری از ابن عمر روایت کرده که رسول الله ﷺ فرمودند:

«لا يزال هذا الأمر في قریش ما بقي منهم اثنان»

"همیشه این امر (یعنی خلافت) میان قریش خواهد بود تا دو نفر هم از ایشان باقی باشد"

این احادیث و غیره احادیثی که اسنادش تا رسول الله ﷺ صحیح و ثابت بوده و سرپرستی امر را به قریش متعلق ساخته همه این ها به صیغه اخبار وارد شده و حتی یک حدیث هم به صیغه امر وارد نگردیده است، و صیغه اخبار گر چه افاده طلب را می کند لیکن تا هنگامی که قرینه بی بر تأکید آن وجود نداشته باشد طلب جازم و قطعی شمرده نمی شود، و این جا هیچ قرینه بی نیامده که دال بر تأکید باشد، حتی در یک روایت صحیح هم قرینه ذکر نگردیده است. پس این گونه نصوص دلالت استحباب را افاده می کند، نه وجوب را. بنابر آن قریشی بودن، شرط افضلیت می باشد نه شرط انعقاد. اما این جزء حدیث:

«لا يعاديهم أحد إلا كبه الله»

"هر کس با ایشان دشمنی کند الله وی را بر رویش خواهد انداخت"

مطلب دیگری است در نهی از دشمنی با ایشان، نه تأکید این قولش: "این امر در قریش می باشد" بنابر آن حدیث متذکره بر این تصریح کرده است که این امر میان قریش می باشد، و هم چنان به نهی از دشمنی با ایشان دلالت دارد. دیگر این که کلمه "قریش" اسم است نه صفت، که در اصطلاح علم اصول آن را لقب می گویند، و بر مفهوم (مخالف) اسم یعنی بر مفهوم (مخالف) لقب علی الإطلاق عمل کرده نمی شود، زیرا اسم یعنی لقب دارای مفهوم (مخالف) نمی باشد. بنابر این قاعده، تذکر نام قریش، به مفهوم نفی امر از غیر قریش نمی باشد. زیرا این قول پیامبر ﷺ: "این امر میان قریش می باشد" و "همیشه این امر میان قریش خواهد بود" مطلوبش آن نیست که بودن این امر (خلافت) در غیر قریش درست نیست. هم چنان همیشه در میان

قریش بودنش - این مطلب را نمی رساند که بودن خلافت میان دیگران درست نیست، بلکه مفهوم اش چنین است که این امر میان آنان است و درست است که میان دیگران هم باشد، پس تذکر اسم قریش در حدیث، مانع احراز خلافت برای غیر قریشی نمی باشد، لذا قریشی بودن شرط افضلیت بوده شرط انعقاد نمی باشد.

هم چنان وی ﷺ عبدالله ابن رواحه و زید ابن حارثه و اسامه ابن زید را که همه ایشان از غیر قریشی بودند امیر مقرر کرده بود، که بدین ترتیب وی ﷺ غیر قریشی را امیر مقرر کرده است. و مطلوب از کلمه "هذا الأمر" سرپرستی و حکمروایی است، و تنها تصریح کننده خلافت نمی باشد. پس فعل پیامبر ﷺ در سپردن فرمانروایی به غیر قریش دلالت می کند که حکمروایی منحصر در قریش نبوده و برای دیگران ممنوع نمی باشد، چنانچه امام بخاری روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«اسمعوا وأطيعوا وإن استعمل عليكم عبد حبشي كأن رأسه زبيبه»

"اگر بر بالای شما غلام حبشیی که سرش مانند کشمش باشد امیر تعیین شود از آن اطاعت و فرمان برداری نمائید."

و نیز مسلم از ابی ذر رضی الله عنه روایت نموده است که گفت:

«أوصاني خليلي ﷺ أن أسمع وأطيع وإن كان عبداً مجدع الأُطراف»

و در روایت دیگر:

« إن أمر عليكم عبد مُجدع أسود يقودكم بكتاب الله فاسمعوا له وأطيعوا »

"دوست من نبی کریم برایم وصیت نمود: «بر این که بشنوم و پیروی کنم اگر چه

غلامی باشد که گوش و بینی اش بریده شده باشد."

و در روایت دیگر آمده که پیامبر ﷺ فرمود: "اگر بر شما غلام گوش و بینی بریده شده سیاه که به اساس کتاب الله قیادت و فرمانروایی نماید، امر وی را بشنوید و

فرمان برید"

پس این احادیث نصوص صریح اند بر این که ولایت امور یا پیشبرد امور مسلمانان را اگر غلام سیاه پوست هم به عهده گیرد جایز است و موضوع دیگری که به اثبات می رسد، اینست که عهده دار شدن خلافت به مردم غیر قریش و غیر عرب هم جواز دارد. بدین ترتیب احادیث بر برخی کسانی که اهل خلافت هستند تصریح نموده تا افضلیت ایشان را بیان کرده باشد، نه این که دال بر منحصر بودن خلافت به آنان و عدم انعقادش به دیگران باشد.

هم چنان شرط نیست که خلیفه هاشمی و یا علوی باشد، زیرا این ثابت است که پیامبر ﷺ غیر بنی هاشم و غیر بنی علوی را به حکمروایی منصوب کرده بود، چنانچه او ﷺ هنگامی که به غزوه تبوک رفت محمد ابن مسلمه را به سرپرستی مدینه گماشت که وی نه هاشمی است و نه هم علوی. هم چنان بر یمن معاذ ابن جبل و عمرو ابن العاص را فرستاده بود که آن دو هم نه هاشمی بودند و نه علوی. هم چنان بیعت کردن مسلمانان برای خلافت با ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم به شمول بیعت علی رضی الله عنه با هر یکی از ایشان به دلیل قطعی (تواتر) ثابت می باشد. با آن که آنان از بنی هاشم نبودند، و همه اصحاب در مورد بیعت ایشان سکوت کرده از هیچ کدامش انکاری به خاطر عدم هاشمی بودن و یا علوی بودن شان روایت نشده است. لذا این عملکرد اجماع و اتفاق اصحاب را به شمول علی و ابن عباس و سایر بنی هاشم رضی الله عنهم بر جواز غیر هاشمی و غیر علوی بودن خلیفه نشان می دهد. اما احادیثی که درباره فضیلت سیدنا علی رضی الله عنه و فضیلت آل بیت روایت شده اند، آن ها همه دال بر فضیلت ایشان بوده، چنین دلالت ندارد که بودن خلیفه از میان ایشان، از شروط انعقاد خلافت باشد.

از آن چه گذشت ظاهر می شود که هیچ دلیلی بر این وجود ندارد که غیر از شروط هفتگانه متذکره، شرط دیگری برای انعقاد خلافت وجود داشته باشد، و اوصاف دیگر بر فرض صحت نصوص وارده درباره آن و شامل بودنش تحت حکمی

که در موردش نصوص به صحت رسیده باشد، ممکن است که شرط بهتر بودن و افضلیت دانسته شود نه شرط انعقاد، و از نظر شرع مطلوب در انتخاب خلیفه همانا در نظر داشت شروط انعقاد است تا شخص مورد نظر، خلیفه گردد. اما امور غیر از آن، برای مسلمانان گفته شده است تا هنگام پیشکش شدن اسمای نامزدان خلافت، بهتر و افضل آنان را انتخاب نمایند. ولی هر شخصی را که برگزینند، در صورتی که فقط شروط انعقاد را تکمیل کرده باشد، خلافت وی درست می‌گردد. اگر چه شروط دیگر را پوره نسازد.

خواستن خلافت

خواستار شدن خلافت و گفتگو به خاطر آن برای همه مسلمانان جایز می‌باشد، چون این امر، از جمله مکروهات نبوده و هیچ نصی درباره منع منازعه در مورد آن وارد نگردیده است. چنانچه این امر به اثبات رسیده است که مسلمانان روی مسئله خلافت در سقیفه بنی ساعده گفتگو کردند، در حالی که هنوز جسد رسول الله ﷺ بر فراش خود قرار داشت و دفن نشده بود، هم چنان این هم ثابت است که اهل شورای شش نفری که از بزرگان اصحاب ﷺ بودند، بر سر اخذ خلافت تنازع و گفتگو کردند و این کار شان در حضور اصحاب و چشم دید همه آن‌ها بود و آنان بر این کار شان انتقاد و ممانعتی نکرده، این عمل را مورد تأیید قرار دادند که این خود دلالت به اجماع صحابه مبنی بر جواز منازعه روی عهده دار شدن خلافت می‌کند. هم چنان این عملکرد صحابه دلیل است بر جواز خواستن خلافت و تلاش برای به دست آوردن آن و ارایه نظر در مقابل نظر و دلیل در برابر دلیل به منظور وصول به آن.

اما بازداشتن از طلب امارت که در احادیث وارد شده است، در واقع آن نهی برای ضعفاء می‌باشد، اشخاصی مانند ابوذر ﷺ که صلاحیت و توانایی پیشبرد این امر را نداشته باشند. اما کسانی که توان و صلاحیت آن را دارند برای شان جایز

است که آن را بخواهند. چنانچه عمرو بن العاص امارت را مطالبه کرد و پیامبر ﷺ وی را بدین کار گماشتند.

بنابراین احادیث وارده در این مورد مخصوص کسانی است که اهلیت آن را ندارند، برابر است که امارت باشد و یا خلافت. اما کسانی که اهلیت آن را دارا اند بدون شک پیامبر ﷺ، باوجودی که خواستن آن را منع نکرده است، بلکه وظایف را برای شخص طلب کننده آن سپرده است. لذا چنانچه رسول الله ﷺ امارت را به کسانی که خواستار آن بودند سپرده است و {در موارد دیگر} از طلب آن نیز نهی کرده است، پس از نهی مذکور چنین دانسته می شود که نهی در حقیقت متوجه کسانی است که اهلیت آن را ندارند و چنین نهی؛ مطلق و به همه کس نمی باشد.

وحدت خلافت

موجودیت بیشتر از یک خلیفه در جهان، جواز ندارد. به دلیل حدیثی که مسلم از عبدالله بن عمرو بن العاص روایت می کند که گفت: وی از رسول الله ﷺ شنیده است که می فرمود:

«و من بايع إماماً فأعطاه صفقة يده و ثمرة قلبه فليطعه إن استطاع، فإن جاء آخر

ينازعه فاضربوا عنق الآخر»

" کسی که با امامی از سر اخلاص دست داده بیعت کرد باید تا حد توان از وی

اطاعت کند، و اگر دیگری آمده با وی به منازعه و پرخاش پرداخت، گردن دومی را

بزنید"

هم چنان به دلیل آن که مسلم از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول الله ﷺ گفت:

«إذا بويع لخليفتين فاقتلوا الآخر منهما»

" هرگاه با دو خلیفه بیعت کرده شد، دومی آن را به قتل برسانید"

دلیل دیگر روایت مسلم از عرفجه است که گفت: از رسول الله ﷺ شنیدم که می گفت:

«من أتاكم و أمرکم جميع علی رجل واحد یريد أن یشق عصاکم، أو یفرق جماعتکم فاقتلوه»

"هرگاه کسی در حالی نزد تان آمد که کار تان جمعاً به دوش شخص واحدی بود، و (این شخص نو آمده) می خواست اتفاق تان را نابود سازد و جماعت تان را پراکنده کند او را به قتل برسانید"

و هم چنان در روایت دیگری مسلم از ابو حازم روایت می کند که گفت: پنج سال با ابوهریره مجالست کردم و از او شنیدم که از رسول الله ﷺ حدیث بیان می کرد که پیامبر ﷺ فرمودند:

«کانت بنو إسرائيل تسوسهم الأنبياء كلما هلک نبی خلفه نبی و إنه لا نبی بعدی، و ستکون خلفاء فتکثر، قالوا: فما تأمرنا؟ قال: فوا، بیعة الأول فالأول و أعطوهم حقهم فإن الله سائلهم عما استرعاهم»

"بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می کردند، هرگاه پیامبری وفات می کرد پیامبر دیگر جانشینش می شد، ولی بعد از من دیگر پیامبری نخواهد بود، و خلفاء می آیند و بسیار می شوند، گفتند: پس به ما چه فرمان می دهی؟ فرمودند: به بیعت خلیفه اول سپس با اول وفا کنید، و حق شان را ادا نمایید و الله در مورد آن چه به آن ها سپرده است از ایشان باز پرس خواهد کرد"

اما هرگاه در یک وقت برای دو خلیفه در دو سرزمین عقد خلافت صورت گیرد، خلافت شان درست نمی باشد. زیرا تعیین دو خلیفه برای مسلمانان جایز نمی باشد. در این جا نمی توانیم بیعت اولی را درست بدانیم چون مسئله ی مورد نظر برپاداشتن خلیفه است، نه سبقت و پیشی در خلافت. همین طور بیعت حق مسلمانان

است نه حق خلیفه، پس باید این امر (انتخاب خلیفه) بار دوم به مسلمانان ارجاع گردد، تا در چنین حالتی که دو خلیفه انتخاب کرده اند، به تعیین خلیفه واحد اقدام نمایند. در این جا گفته نمی شود که میان آن دو قرعه کشی صورت گیرد، چون خلافت یک عقد بوده و قرعه شامل عقود نمی گردد. و چنین حالتی محل استدلال به این گفته پیامبر ﷺ نیز نمی باشد که فرموده اند: «فوا ببيعة الأول فالأول» "با خلیفه اول بیعت کنید" چون مصداق این حدیث حالتی است که برای خلفای دیگر در موجودیت خلیفه بیعت صورت گیرد، پس درین صورت بیعت درست بوده نمی تواند مگر برای شخص اولی یعنی کسی که خلافت برای وی انعقاد یافته است، و هر کسی که بعد از وی (شخص اول) بیاید، برایش بیعت درست نمی گردد. لذا درین جا حرف از اینست که هرگاه خلافت برای دو شخص هم زمان منعقد گردد، طوری که اکثر اهل حل و عقد به دو خلیفه در یک وقت بیعت کردند و بیعت هر کدام آن ها شرعاً منعقد گردید، درین صورت هر دو عقد ملغی قرار گرفته و رجوع به آرای مسلمانان ضروری می باشد. پس چون بیعت به یکی از ایشان انعقاد یافت، آن به عنوان تجدید بیعت است نه به عنوان تثبیت حالت اولی، و اگر شخص دیگری غیر از آن دو را به عنوان خلیفه انتخاب نمایند نیز درست می باشد. پس تصمیم مربوط به همه مسلمانان است، نه مربوط به اشخاص که میان خود به مسابقه پردازند. و اگر برای دو خلیفه بیعت صورت گیرد، پس در امور حکومت و خلافت اکثریت اهل حل و عقد، به یک شخص اتفاق دارند و ایشان کسانی اند که برای وی بیعت کرده اند و اقلیت با شخص دیگر است، درین صورت بیعت درست برای کسی می باشد که اکثر اهل حل و عقد در به دوش گرفتن امور حکومت به وی بیعت کرده اند، برابر است که بیعت با وی در مرتبه اول صورت گرفته باشد یا دوم و یا سوم. چون از نظر شرع، معتبر آنست که خلیفه بیعت اکثر حل و عقد را با خود داشته باشد و شخص دیگر باید به خاطر وحدت خلافت برایش بیعت کند در غیر آن مسلمانان وی را به

قتل می رسانند. چون خلافت با بیعت اکثریت مسلمانان انعقاد می یابد. پس هرگاه برای شخصی انعقاد یافت وی خلیفه گردیده، اطاعتش بالای همگان واجب شده و بیعت برای شخص دیگر حرام می گردد.

واقعیت حکم آنست که اکثریت اهل حل و عقد که ممثل امور حکومت اند، عادتاً در مرکز می باشند، بدین ملحوظ مرکز جایست که تغییر و تبدیل مسایل علیای دولت در آن جا صورت می گیرد. پس چون اهل مرکز یعنی اهل حل و عقد در آن جا به یک خلیفه و مردم مناطق دیگر به خلیفه دیگری بیعت نمایند، در چنین حالت، اگر بیعت برای شخصی که در مرکز قرار دارد بیشتر صورت گرفته باشد، خلافت او درست می گردد. زیرا موجودیت شخص در مرکز قرینه ایست که دلالت به موافقت اکثریت اهل حل و عقد با وی داشته و درین صورت بیعت اولی درست می باشد. اما اگر بیعت برای شخصی که در مناطق دیگر غیر از مرکز وجود دارد، پیشی داشت، درین حالت نیز شخصی ترجیح داده می شود که رأی اکثریت اهل حل و عقد را با خود دارد. زیرا سبقت آن ها در بیعت، این قرینه را که اکثریت در مرکز اند، ضعیف می سازد. به هر صورت جواز ندارد که بیشتر از یک خلیفه باقی گذاشته شود. اگر چه این امر منجر به جنگ در مقابل کسی شود که خلافت وی منعقد نگردیده است.

جانشین ساختن و یا ولیعهدی

خلافت به جانشین ساختن یعنی به ولیعهدی منعقد نمی گردد زیرا خلافت یک عقد بین مسلمانان و خلیفه می باشد. پس در انعقاد آن، بیعت از جانب مسلمانان و پذیرفتن از طرف شخصی که برایش بیعت صورت گرفته است شرط می باشد. و در استخلاف و ولیعهدی چنین شرطی صورت پذیر نمی باشد، بناءً از طریق آن خلافت انعقاد نمی یابد. هم چنین از طریق واگذاری خلافت از طرف خلیفه برای شخصی جهت این که بعد از وی خلیفه گردد، عقد خلافت حاصل نمی شود، زیرا آن شخص مالک عقد خلافت گردیده نمی تواند.

و چون خلافت حق مسلمین است نه حق خلیفه، و مسلمانان آن را برای کسی که خواسته باشند، می سپارند؛ لذا در خلافت جانشین ساختن یعنی کسی را به ولیعهدی گماریدن درست نمی باشد. چون این عملکرد خلیفه، در واقع بخشش چیز است که در اختیارش نمی باشد و اعطای آن چه که در ملکیت شخص نباشد، در شریعت جواز ندارد. با در نظر داشت این مطلب اگر خلیفه شخص دیگری را مانند پسرش، کسی از نزدیکان خود و یا دیگری را به این مقام منصوب سازد، جواز نداشته و خلافتش مطلقاً درست نمی گردد. زیرا سپردن خلافت برای وی از طرف کسی که مالک عقد آنست صورت نگرفته است. پس چنین عقدی بیهوده بوده و درست نمی باشد.

اما روایتی که بیانگر جانشین ساختن عمر رضی الله عنه توسط حضرت ابوبکر رضی الله عنه است، و پیشنهاد شش نفر توسط عمر رضی الله عنه و این که صحابه کرام در برابر این عمل ایستادگی نکرده و آن را مورد تایید قرار دادند، البته چنین ادعایی دلالت به جواز جانشین ساختن و یا ولیعهدی کرده نمی تواند. چون که ابوبکر صدیق رضی الله عنه شخصی را جانشین نساخته بود، بلکه برای مردم مشوره داد که کدام اشخاص برای خلافت مناسب اند که بدین ترتیب علی و عمر رضی الله عنهما را نامزد کرد. بعداً مسلمانان در خلال سه

ماه در حیات ابوبکر رضی الله عنه، عمر رضی الله عنه را با اکثریت آراء برگزیدند که بعد از وفات ابوبکر رضی الله عنه مردم آمدند و به عمر رضی الله عنه بیعت کردند و درین زمان بود که خلافت با عمر رضی الله عنه انعقاد یافت. در حالی که قبل ازین بیعت، خلیفه نبود و خلافت برای وی نه با پیشنهاد ابوبکر رضی الله عنه و نه با اختیار وی توسط مسلمانان انعقاد یافته بود، بلکه زمانی انعقاد یافت که برایش بیعت صورت گرفت و او خلافت را قبول کرد.

اما سفارش عمر رضی الله عنه شش نفر را برای خلافت، بنا بر درخواست مسلمانان صورت گرفته بود و از جانب عمر رضی الله عنه تنها نامزدی ایشان به این مقام بود. بعد از وفات عمر رضی الله عنه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه با مردم مشوره کرد و نظر اکثر مردم به علی رضی الله عنه بود مشروط برین که به روش دو خلیفه اول (ابوبکر و عمر رضی الله عنه) رفتار نماید و در غیر آن عثمان را بر خواهند گزید. چون علی رضی الله عنه تقید به روش (اجتهادات) ابوبکر و عمر رضی الله عنه را نپذیرفت، عبدالرحمن رضی الله عنه برای عثمان رضی الله عنه بیعت کرده مردم نیز بیعت کردند. بدین ترتیب خلافت با بیعت مردم برای عثمان رضی الله عنه انعقاد یافت نه از طریق نامزد ساختن عمر رضی الله عنه و نه با اختیار کردن مردم. در صورتی که مردم برای وی بیعت نمی کردند و او نمی پذیرفت، خلافت منعقد نمی گردید. بنابراین؛ بیعت مسلمانان برای خلیفه ضروری بوده و جایز نیست که خلافت از طریق ولیعهدی و یا استخلاف به میان آید. زیرا آن عقد ولایت و سرپرستی است، لذا آن شروطی که در عقود وجود دارد در خلافت نیز باید منطبق گردد.

طریقه نصب خلیفه

همان گونه که شریعت نصب خلیفه را بر امت واجب گردانیده است، طریقه بی را که در نصب آن اجرا می گردد نیز مشخص کرده است، و این طریقه به کتاب الله ﷻ و سنت رسول ﷺ و اجماع صحابه رضی الله عنهم ثابت می باشد، که آن همانا طریقه بیعت است. بنابر آن نصب خلیفه توسط بیعت مسلمانان با وی بر کتاب الله و سنت رسول اجرا می گردد. اما آن که این طریقه همانا بیعت است این مطلب از بیعت مسلمانان با رسول الله ﷺ و از امر آن حضرت رضی الله عنه منبئ بر بیعت امام ثابت می شود. البته بیعت مسلمانان با رسول الله ﷺ بیعت بر نبوت نبوده، بلکه بیعت بر حکمرانی بود، زیرا آن بیعت بر عمل بود نه به خاطر تصدیق، لذا با ایشان به اعتبار این که حاکم اند بیعت صورت گرفته است نه به اعتبار این که نبی و رسول بودند. و اقرار به پیامبری و رسالت ایمان است نه بیعت، پس جز این نیست که بیعت با وی رضی الله عنه بدین اعتبار است که ایشان رئیس دولت بودند. و بیعت در قرآن و حدیث هر دو وارد گردیده است. چنانچه الله ﷻ فرموده است:

يَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعُنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ

شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ

يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ

فَبَايِعْهُنَّ ...

" ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن، پیش تو بیایند و بخواهند با تو بیعت کنند و پیمان بندند بر این که: چیزی را شریک الله نسازند، و دزدی نکنند، و مرتکب زنا نشوند، و فرزندان شان را نکشند، و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند که

زاده ایشان نیست (از پیش خود تهمت زنا به کسی ندهند)، و در کار نیکی (که آنان را بدان فرا می‌خوانی) از تو نافرمانی نکنند، با ایشان بیعت کن .." الممتحنه، ۱۲ و الله ﷻ فرموده است:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ...
 "بی شک کسانی که با تو بیعت می‌کنند آنان در واقع با الله بیعت می‌نمایند، دست الله بالای دست ایشان است". الفتح، ۱۰

و بخاری روایت نموده می‌گوید: اسماعیل به ما حدیث بیان کرد که مالک از یحیی بن سعید و او از عبادہ بن ولید و وی از عبادہ ابن الصامت به من خبر داد که وی گفت:

«بایعنا رسول الله على السمع والطاعة في المنشط والمكروه، وأن لا ننازع الامر أهله وأن نقوم أو نقول بالحق حيثما كنا لا نخاف في الله لومة لائم»

"ما با رسول الله بر سمع و طاعت در خوشی و ناخوشی و بر این که در امر حکومت با اهلش منازعه نکنیم بیعت کردیم، و نیز بر این که در هر جا بودیم باید حق بگوییم و به حق اقدام کنیم، و در دین الله از سرزنش سرزنش گر نهراسیم"

و نیز بخاری روایت نموده می‌فرماید: علی ابن عبدالله به ما حدیث بیان کرد و فرمود: عبدالله ابن زید به ما حدیث بیان کرده فرمود: سعید که ابن ابی ایوب است به ما حدیث بیان کرده گفت: به من ابو عقیل زهره ابن معبد از جد خود عبدالله ابن هشام روایت می‌کند که وی حیات پیامبر ﷺ را دریافته بود، باری مادرش زینب دختر حمید او را نزد رسول الله ﷺ برد و گفت: یا رسول الله با وی بیعت کن، پیامبر ﷺ فرمود:

«هو صغير. فمسح رأسه ودعا له»

"وی طفل خورد سال است، سپس بر سرش دست کشیده برایش دعاء خیر کرد."

و امام بخاری روایت نموده می گوید: حدیث بیان کرد به ما عبدان از ابی حمزه از أعمش از ابی صالح، از ابو هریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

«ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيمة و لا يزكهم و لا يبرئهم و لهم عذاب أليم: رجل على فضل ماء بالطريق يمنع منه ابن السبيل، و رجل بايع إماماً لا يبایعه إلا لدنياه إن اعطاه ما يريد و فی له و إلا لم یف له، و رجل یبایع رجلاً بسبعة بعد العصر فحلف بالله لقد أعطی بها كذا و كذا فصدقه فأخذها و لم یعط بها»

"سه شخص اند که الله روز قیامت با ایشان سخن نمی گوید و آنان را پاک نخواهد کرد و برای شان عذاب دردناک خواهد بود: یکی مردی که آب اضافی بر سر راهی داشته باشد و مسافران را از آن منع نماید، دیگر مردی که با امامی تنها به خاطر دنیای خود بیعت نماید که اگر آن چه می خواهد برایش داده شود به تعهد خود وفا می کند و اگر داده نشود وفا نمی کند، و دیگر مردی که به مردی چیزی را بعد از عصر بفروشد و سوگند به الله یاد کند که آن این قدر و آن قدر برایش تمام شده است، و جانب مقابل او را تصدیق نموده چیز مذکور را بگیرد حال آن که آن قدر برایش تمام نشده بود"

احادیث سه گانه فوق صریحاً دال بر آنست که طریق نصب و تعیین خلیفه همانا بیعت است، در حدیث عباده، وی صلی الله علیه و آله بر سمع و طاعت بیعت گرفته است که آن حق حاکم است، و در حدیث عبدالله ابن هشام بیعتش به خاطر نا بالغ بودنش مورد پذیرش قرار نگرفته که این دال بر این است که آن بیعت برای حاکمیت بوده است، و حدیث ابو هریره رضی الله عنه صریح است که آن بیعت برای امام است و کلمه امام به صورت نکره آمده است، یعنی هر امامی که باشد. و احادیث دیگری هم وجود دارد که به بیعت امام تصریح کرده اند، چنانچه در صحیح مسلم از عبدالله ابن عمرو ابن العاص روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

«... و من بايع إماماً فأعطاه صفقة يده و ثمرة قلبه فليطعه إن استطاع، فإن جاء
آخر ينازعه فاضربوا عنق الآخر»

"... و هرگاه کسی با امامی از سر اخلاص دست داده بیعت کرد باید تا سرحد توان
خویش از او اطاعت کند، و اگر شخص دیگری آمده به پرخاش وی پرداخت گردن
دومی را بزنید".

و هم چنان در مسلم از ابو سعید خدری روایت است که رسول الله ﷺ فرمود:

«إِذَا بُويعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا»

"هرگاه با دو خلیفه بیعت صورت گرفت، دومی را به قتل برسانید"

و مسلم از ابو حازم روایت کرده که فرمود: من پنج سال با ابو هریره همنشین بودم و
از وی شنیدم که از رسول الله ﷺ حدیث بیان می کرد که فرمودند:

«كانت بنو إسرائيل تسوسهم الأنبياء كلما هلك نبي خلفه نبي و إنه لا نبي

بعدي، و ستكون خلفاء فتكثروا، قالوا فما تأمرنا؟ قال: فُؤا ببيعة الأول فالأول..»

"بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می کردند و هرگاه پیامبری وفات می کرد پیامبر
دیگری جانشینش می شد، ولی بعد از من پیامبری نیست و خلفاء خواهند بود و
بسیار زیاد خواهند شد، گفتند: برای ما چه امری می نمایید؟ فرمودند: به بیعت اول
سپس اول وفا کنید"

بناءً نصوص از کتاب الله ﷻ و سنت رسولش ﷺ صریح است در این مورد
که طریقه نصب و تعیین خلیفه بیعت است. و این را همه اصحاب دانسته بودند و بر
آن عمل کردند، چنان چه با ابوبکر ﷺ بیعت خاصه در سقیفه و بیعت عامه در مسجد
صورت گرفت، بعد از آن کسانی که بیعت شان قابل اعتبار بود و در مسجد بیعت
نکرده بودند بعداً بیعت کردند مثل علی ابن ابی طالب ﷺ. و عمر ﷺ از طرف
مسلمانان بیعت کرده شد، و به عثمان ﷺ نیز از جانب مسلمانان بیعت شد و علی ﷺ

نیز از جانب مسلمانان بیعت کرده شد. لذا بیعت یگانه راه و طریقه تعیین خلیفه برای مسلمانان می باشد.

اما اشکال عملی اجرای این بیعت نیز در نصب و تعیین خلفای چهار گانه بی که بعد از وفات رسول الله ﷺ متصلاً یکی پی دیگری آمدند - که عبارت اند از ابوبکر، عمر، عثمان و علی ؓ - ظاهر و آشکار است. و بدون شک همه صحابه ؓ در طرز نصب ایشان سکوت نموده آن را پذیرفته بودند، در حالی که اگر مخالف شرع می بود بالایش اعتراض و انتقاد صورت می گرفت، زیرا آن به چیز مهمی تعلق دارد که بر آن شیرازه مسلمانان و بقای حکومت اسلام متوقف است. و از پژوهش و بررسی آن چه در نصب آن خلفاء به میان آمده بود می یابیم که برخی از مسلمانان در سقیفه بنی ساعده به مناقشه پرداختند و کاندیدان خلافت، سعد، ابوعبیده، عمر و ابوبکر ؓ بودند و دیگر کسی کاندید نبود، و در نتیجه مناقشه با ابوبکر ؓ بیعت صورت گرفت. سپس در روز دوم مسلمانان به مسجد فرا خوانده شدند و ایشان با وی بیعت کردند، که بیعت سقیفه بیعت انعقاد بود که توسط آن وی خلیفه مسلمانان گردید و بیعت در مسجد در روز دوم بیعت طاعت بود. و هنگامی که ابوبکر ؓ احساس کرد که مرضش مرض وفات است مسلمانان را فراخواند تا با ایشان مشوره کند که چه کسی بعد از وی خلیفه مسلمانان باشد، و نظریات در این مشوره ها در اطراف علی و عمر ؓ می چرخید نه شخصی دیگر، که مدت سه ماه را در این مشوره ها سپری کرد و هنگامی که آن را تکمیل نموده نظریات مسلمانان را دریافت، اعلان کرد که بعد از وی عمر خلیفه خواهد بود، و متصل به وفاتش مسلمانان در مسجد حاضر شده با عمر ؓ بیعت خلافت کردند و توسط این بیعت وی خلیفه مسلمانان گردید، نه توسط مشوره ها و نه هم توسط اعلان ابوبکر ؓ. و هنگامی که عمر ؓ مجروح گردید مسلمانان از او خواستند که کسی را خلیفه مقرر کند، ولی او ابا ورزید، لیکن مسلمانان پا فشاری و اصرار کردند، بنابر آن وی ؓ امر خلافت

را میان شش نفر گذاشت، سپس بعد از وفاتش نامزدان یکی را از میان خویش که عبدالرحمن ابن عوف بود به حیث نماینده برگزیدند، وی با مراجعه به نظریات و مشوره های مسلمانان بیعت خود را به عثمان رضی الله عنه اعلان کرد، سپس مسلمانان برخاستند و با عثمان بیعت کردند و او با بیعت مسلمانان خلیفه گردید، نه به استخلاف (جانشین قرار دادن) عمر رضی الله عنه و نه هم به اعلان عبدالرحمن رضی الله عنه، و بعد از آن که عثمان رضی الله عنه به قتل رسید اکثریت مسلمانان در مدینه و کوفه با علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بیعت کردند و او با بیعت مسلمانان خلیفه گردید.

بدین ترتیب دانسته می شود که تفصیلات عملی در اجرای بیعت برای خلافت، چنان است که مسلمانان درباره شخصی که مناسب مقام خلافت است به بحث و مناقشه می پردازند تا آن که به نتیجه درمورد اشخاص پیشنهاد شده برسند، آن اشخاص به مسلمان ها عرضه می شوند، پس هر یکی از آنان را که انتخاب نمایند به آن بیعت صورت می گیرد و از بقیه نامزدان نیز خواسته می شود تا با وی بیعت نمایند. در سقیفه بنی ساعده درباره سعد، ابو عبیده، عمر و ابوبکر رضی الله عنه مناقشه صورت گرفت که در نتیجه با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و این بیعت به مثابه انتخاب بود که هنوز همه مسلمانان را در بر نمی گرفت تا آن که عامه مسلمانان به ایشان بیعت نمودند.

ابوبکر رضی الله عنه بعد از آن که در مورد عمر و علی رضی الله عنه با مسلمانان مذاکره نمود نام عمر رضی الله عنه را اعلان کرد و مسلمانان به ایشان بیعت نمودند. و عمر رضی الله عنه نامزدان را در شش تن منحصر نمود، و پس از آن که عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه به آرای مسلمانان مراجعه کرد نام عثمان رضی الله عنه را اعلان نمود و با وی بیعت صورت گرفت. و با علی رضی الله عنه مستقیماً بیعت کرده شد زیرا آن وضعیت حالت فتنه بود، و به همه نیز معلوم بود در حالی که عثمان رضی الله عنه به قتل رسیده هیچ کسی به نامزدی مقام خلافت مناسب تر از علی رضی الله عنه نیست.

همین گونه کار بیعت جریان می یابد، یعنی اول به حصر نامزدان که اهلیت مقام خلافت را دارند پرداخته می شود سپس مرحله انتخاب خلیفه از بین نامزدان راه اندازی گردیده و در اخیر برای شخص انتخاب شده از مردم بیعت گرفته می شود. این موضوع اگر چه در مشوره خواهی های ابوبکر رضی الله عنه واضح است اما در بیعت عثمان رضی الله عنه واضح تر می گردد. بخاری از زهری و او از حمید بن عبدالرحمن روایت نمود که مسور بن مخرمه به او خبر داد این که: همان مجموعه که عمر رضی الله عنه مسؤولیت انتخاب خلیفه را به آنان سپرده بود جمع شدند و مشوره نمودند. عبدالرحمن رضی الله عنه گفت: "من با شما در این امر رقابت نمی کنم لیکن اگر بخواهید از میان شما یکی را انتخاب می کنم"، پس همه ایشان مسؤولیت را به عبدالرحمن سپردند، آنگاه مردم همه به عبدالرحمن متوجه شدند حتی هیچ کسی را نمی دیدم که به دنبال آن مجموعه برود. و آن شب ها مردم به عبدالرحمن مشوره می دادند تا آن شب که صبح آن به عثمان رضی الله عنه بیعت نمودیم. مسور افزود: "عبدالرحمن بعد از گذشت پاسی از شب دروازه مرا کوبید تا آن که بیدار شدم پس گفت ترا خوابیده می بینم، قسم به الله تعالی از خواب امشب بهره نبردم، برو زیبر و سعد را بخواه، پس هر دو را برایش خواستم، با آن ها مشوره نمود، باز مرا خواست و فرمود علی را بخواه، او را نیز خواستم با او تا نیم شب گفتگوی خاص نمود، سپس علی رضی الله عنه در حالی که امیدوار بود برآمد و عبدالرحمن درمورد چیزی از علی هراسان به نظر می رسید، باز به من گفت عثمان را برایم حاضر کن، او را حاضر نمودم، با او به گفتگو پرداخت تا آن که مؤذن با اذان صبح آن ها را جدا ساخت. وقتی که نماز صبح را برای مردم خواند همان اشخاص منتخب نزد منبر جمع شدند سپس عده را ارسال نمود تا اشخاصی که از مهاجرین و انصار حاضر اند و امرای لشکر را جمع نمایند و با عمر در آن حجت وفا کردند، هنگامی که مردم جمع شدند عبد الرحمن کلمه شهادت را خواند و فرمود: ای علی من مردم را دیدم به خلافت عثمان اعراض نمی کنند تو هم

بر خود راهی را تلاش نکن، باز از دست عثمان گرفت و فرمود بر سنت الله ﷺ و رسول او و دو خلیفه بعد از پیامبر ﷺ با تو بیعت می کنم، آنگاه بیعت با عثمان ﷺ صورت گرفت مهاجرین، انصار و امرای ارتش و سایر مسلمانان با وی بیعت کردند. پس نامردان خلافت در اشخاصی محصور بود که عمر ﷺ آن ها را انتخاب کرده بود و عبدالرحمن بن عوف بعد از آن که خود را از این جمله بیرون کرد برای جمع آوری آرای مردم تلاش ورزید تا خلیفه را تعیین نمایند. بعد از مشوره با مردم و جمع آوری آرای آن ها نام کسی را که مسلمانان می خواستند اعلان نمود و بیعت با وی صورت گرفت و با همین بیعت نامبرده خلیفه گردید.

بنابر این درباره نصب خلیفه حکم شرعی اینست که نامزدان از طرف کسانی که ممثل آرای جمهور مسلمانان اند مشخص و منحصر شوند، بعد از آن نام های آنان به مسلمانان عرضه شود و از ایشان خواسته شود که یکی از آنان را به حیث خلیفه خویش برگزینند، بعداً دیده شود هر کس که نظر جمهور (اکثریت) مسلمانان به آن بود باید همه مسلمانان به او بیعت نمایند، برابر است کسی باشد که او را انتخاب کردند یا کسی باشد که او را انتخاب نه نمودند، زیرا درباره تعیین عمر ﷺ شش نفر معین را به عنوان نامزدان خلافت، امت اجماع سکوتی نمودند هم چنین نظر خواهی عبدالرحمن از مسلمانان مبنی بر این که کدام یک از آنان به حیث خلیفه آن ها انتخاب گردد، همین طور در اجرای بیعت برای شخصی که عبد الرحمن نامش را اعلان نمود نیز اجماع مسلمین است بر این که او نام کسی را که مسلمانان آن را می خواستند اعلان نمود، آنگاه که عبد الرحمن اظهار داشت: "من در امر مردم نظر انداختم آن ها را ندیدم که کسی را معادل عثمان ﷺ بدانند" همه این مسایل درباره حکم شرعی چگونگی نصب خلیفه صراحت دارد.

دو مسئله دیگر هم قابل تذکر است، اول این که چگونه اشخاصی خلیفه را تعیین می کنند؟ اهل حل و عقد یا تعداد معینی از مسلمانان؟ و یا همه مسلمانان؟ دوم

این که: روند جاری در انتخابات این عصر مانند رای گیری سری و صندوق های رای دهی و یا رای علنی از دید اسلام چه حکم دارد؟ و آیا اسلام به این اعمال امر کرده یا خیر؟

در مسئله اول باید گفت که شارع سلطه را برای امت قرار داده و نصب خلیفه را به عامه مسلمانان گذاشته است، نه مختص به یک گروه و نه برای یک حزب یا یک جماعت. بناءً بیعت بر تمام مسلمانان فرض است.

«کسی که بمیرد و در ذمه اش بیعت نباشد، مرگ او مرگ جاهلیت است»

این خطاب برای تمام مسلمانان عام است. بنابر این تنها اهل حل و عقد صاحب حق در نصب خلیفه نیستند هم چنان اشخاص معین صاحب حق نیستند بلکه این حق تمام مسلمانان بدون استثناء است، حتی فاجران و منافقان تا وقتی که مسلمان و بالغ باشند نیز حق دارند، زیرا نصوص عام بوده و هیچ نصی خاص کننده یی جز در مورد رد بیعت نابالغ وارد نشده است، پس عام باقی می ماند.

لیکن بیعت مستقیم تمام مسلمانان شرط نیست، زیرا این حق آنان است و اگر چه بیعت بر آنان فرض می باشد اما فرض کفائی است نه فرض عین، پس هرگاه برخی از مسلمانان آن را انجام دادند از دیگران ساقط می شود. مگر لازم است برای تمام مسلمانان زمینه استفاده از حق شان در نصب خلیفه مهیا گردد، قطع نظر از این که آن ها این حق شان را به کار می برند یا خیر. پس قضیه، قضیه مساعد سازی زمینه اداى فریضه تعیین خلیفه است که با اجرای آن فریضه الهی از گردن مسلمانان ساقط می شود نه قضیه اقدام همه مسلمان به آن. زیرا الله ﷻ اجرای تعیین خلیفه را به رضایت مسلمانان فرض گردانیده، نه این که همه مسلمانان بالفعل آن را اجرا کنند. از این موضوع دو امر ثابت می گردد:

اول: تحقق رضایت همه مسلمانان در نصب خلیفه. دوم: عدم تحقق رضایت همه مسلمانان بر تعیین خلیفه همراه با تحقق امکانیت تعیین به آن ها در هر دو امر.

اما در صورت اول اقدام تعداد معینی در تعیین خلیفه شرط نیست، بلکه اگر هر تعدادی به خلیفه بیعت نمایند و رضایت مسلمانان با سکوت شان و یا با اطاعت شان بر اساس بیعت انجام شده و یا به چیز دیگری که دلالت به رضایت شان بکند، خلیفه تعیین شده خلیفه همه مسلمانان پداشته می شود، و اگر چه پنج نفر هم او را تعیین نموده باشند وی خلیفه شرعی می باشد، مشروط بر این که زمینه ابراز نظر برای همه کاملاً فراهم شده و رضایت آنان با سکوت یا اطاعت شان و یا کاری نظیر آن تحقق یابد. ولی اگر به رضایت جمیع مسلمانان صورت نگیرد نصب خلیفه غیر صحیح می باشد مگر این که جماعتی از مسلمانان خلیفه را تعیین کنند که اکثریت مسلمانان به آن راضی باشند، مهم نیست که آن جماعه به چه تعدادی باشند. از همین رو بعضی از فقها چنین گفته اند که: تعیین خلیفه از طریق بیعت اهل حل و عقد هم صورت می گیرد - به اعتبار این که اهل حل و عقد جماعتی اند و به شخص واجد شروط انعقاد که آن ها بیعت کنند، مسلمانان راضی می باشند. - بنابراین، بیعت اهل حل و عقد شرط نیست بلکه بیعت اهل حل و عقد نشانه رضای مسلمانان است بر این بیعت، زیرا اهل حل و عقد ممثلین امت مسلمه هستند. پس هر نشانه که دلالت بر تحقق رضای مسلمانان بر بیعت خلیفه کند درست است و همین نصب شرعی پداشته می شود.

بنابر این حکم شرعی در نصب خلیفه اینست که جمعی از مسلمانان رضایت دیگر مسلمانان را در تحقق نصب خلیفه به دست آرند برابر است که بیعت کنندگان اکثریت اهل حل و عقد باشند و یا اکثریت ممثلین مسلمانان، و یا این که رضایت شان بر سکوت مسلمانان در مقابل بیعت باشد و یا هم اقدام به اطاعت بر اساس آن بیعت، و یا به هر وسیله دیگری، به شرطی که تمکین تام در ابراز نظر برای آن ها حاصل گردد. و حکم شرعی در مورد، این نیست که تنها اهل حل و عقد باشد یا تعداد شان چهار یا چهارصد نفر باشد و یا کم تر و بیش تر. همین گونه لازم نیست

که اهل پایتخت باشند یا اهل مناطق دیگری، بلکه حکم شرعی آنست که رضایت تمام مسلمانان بر آن با هر نشانه‌ی که باشد تحقق یابد و این که زمینه ابراز نظر به صورت کامل فراهم گردد.

منظور از جمیع مسلمانان همان هایی اند که در سرزمین تابع دولت اسلامی زندگی می کنند، یعنی کسانی که از جمله رعیت خلیفه قبلی باشند اگر خلافت باشد، اما در صورت نبود دولت اسلامی (خلافت)، کسانی منظور اند که برپایی دولت اسلامی به آن ها وابسته بوده و توسط آنان خلافت منعقد می گردد و آن های که برای از سرگیری زندگی اسلامی به اقامه خلافت پرداختند. اما غیر از این ها، بیعت و رضای مسلمانان دیگر بلاد شرط نمی باشد. زیرا ایشان یا علیه سلطه حکومت اسلامی قرار دارند و یا این که در دار کفر زندگی می کنند و به دار اسلام ملحق شده نمی توانند. در هر دو حالت آن ها حق بیعت انعقاد را ندارند بلکه بر آن ها بیعت طاعت لازم است، زیرا کسانی که در برابر حکومت اسلامی خروج می کنند در حکم باغی ها هستند و کسانی که در دار کفر زندگی می کنند قیام حکومت اسلامی در این ها متحقق نیست که خلافت را بالفعل اقامه کنند و یا این که نمی توانند در حوزه خلافت اسلامی وارد شوند. بناءً باید گفت که حق بیعت انعقاد خلافت را مسلمانانی دارند که قیام سلطه اسلامی را بالفعل دارا هستند.

گفته نشود که این بحث عقلی است و دلیل شرعی در این مسئله وجود ندارد. چنین نباید گفت، زیرا بحث در مورد مناط الحکم (موضوع که حکم شرعی به آن تعلق دارد) است نه در مورد خود حکم شرعی، لهذا این بیان حقیقت چیزی است و ضرورت به دلیل ندارد. چنانچه خوردن میت (خود مرده) حرام است که این یک حکم شرعی می باشد و تحقیق این که چه چیزی میت (خود مرده) است مناط الحکم گفته می شود یعنی موضوعی که حکم بر آن تعلق می گیرد. پس اقدام مسلمانان به تعیین خلیفه حکم شرعی است و این که تعیین خلیفه به رضا و اختیار مسلمانان باشد

نیز حکم شرعی است، برای اثبات این موضوعات دلیل ضرورت است. اما مسلمان های که بر تعیین خلیفه اقدام می نمایند چه نوع مسلمانانی باشند و عملی که رضا و اختیار در آن تحقق می یابد چه کاری است، مناط حکم یعنی موضوع است حکم شرعی آمده تا آن را معالجه نماید، و انطباق حکم شرعی بر آن، حکم را در آن متحقق می سازد. بر همین اساس درباره موضوعی که حکم شرعی در موردش آمده با بیان حقیقت آن موضوع بحث صورت می گیرد.

و هم چنان گفته نشود که مناط حکم همان علت حکم است پس برای علت حکم دلیل ضرور است، چنین نباید گفت زیرا مناط حکم غیر از علت حکم است و میان علت حکم و مناط حکم فرق بزرگی وجود دارد. علت آنست که باعث بر حکم باشد یعنی چیزی که دلالت کننده بر مقصود شارع در حکم است. بناءً دلیل شرعی برای علت ضرور است تا مقصود شارع فهمیده شود که مقصود شارع از حکم چیست. اما مناط حکم موضوعی می باشد که تطبیق حکم بر آن صورت می گیرد و دلیل و علت حکم نمی باشد. یعنی مناط حکم آنست که حکم بر آن منوط و معلق باشد یعنی چیزی که حکم برای معالجه آن آورده شده باشد، نه این که حکم از جهت آن آمده تا علت حکم گفته شود. پس مناط حکم ناحیه غیر نقلی در حکم شرعی است و تحقیق در آن معایر تحقیق علت می باشد زیرا تحقیق علت راجع می شود به فهم نص که معلل وارد شده باشد و این فهم امور نقلی می باشد، پس علت را مناط حکم گفته نمی شود، زیرا مناط غیر از امور نقلی می باشد و مراد از آن واقعیتی می باشد که حکم بر آن منطبق می گردد. چنانچه هرگاه گفته شود شراب حرام است، حکم شرعی در این جا حرمت شراب است. پس تحقیق در نوشابه معین بر این که خمر (شراب) باشد یا غیر خمر تا حکم حرمت و عدم حرمت که حرام است یا نیست در آن معلوم شود، این را تحقیق مناط می گویند، پس ضرور است نوشابه دیده شود که خمر است یا غیر خمر تا این که قضاوت درباره حرمت و عدم حرمت آن بکنیم،

و تحقیق در حقیقت خمر را تحقیق مناط می گویند. و هم چنان وقتی گفته شود آبی که وضوء بر آن جایز است آب مطلق است، حکم شرعی در این جا جواز وضوء با آب مطلق است، اما تحقیق در مطلق بودن و عدم مطلق بودن آب که حکم بر آن ثابت می شود که جواز وضوء است را تحقیق مناط می نامند پس لازم است که در مطلق بودن و عدم مطلق بودن آب تحقیق صورت گیرد تا این که حکم جواز وضوء صادر شود و این را تحقیق مناط می نامند. همین گونه وقتی گفته شود در وقت نماز خواندن، وضوء بر مُحدَث (بی وضوء) واجب است پس تحقیق در محدث بودن یا غیر محدث بودن شخص را تحقیق در مناط حکم می نامند.

امام شاطبی در موافقات فرموده است: "این موضوعات و امثال آن از جمله موضوعاتی که مقتضی تعیین مناط اند در این ها دلیلی گرفته می شود که مطابق واقعیت هر حادثه باشد" و هم چنان فرموده: "گاهی اجتهاد متعلق به تحقیق مناط می باشد که این نوع اجتهاد به فهم مقصد شارع محتاج نیست، چنانچه به معرفت علم عربی هم در فهم آن نیازی نیست، زیرا هدف از این اجتهاد دانستن موضوعی است بر این که چه چیزی بر آن مرتب می گردد، و دانستن آنچه که معرفت این موضوع بر آن موقوف است نیز ضروری می باشد. پس بر مجتهد لازم است که آگاه به واقعیت که می خواهد حکم شرعی در موردش را بداند و مجتهد باشد، تا این که حکم شرعی مطابق موضوع مرتب گردد".

تحقیق علت بر می گردد به فهم نص که معلل وارد شده و این متعلق به فهم نقلیات است نه مناط، و مناط غیر از نقلیات می باشد و مقصود از آن واقعیتی است که حکم شرعی بر آن تطبیق می گردد، چنان چه وقتی گفته شود خمر حرام است پس تحقیق در خمر بودن یا غیر خمر بودن شی را تحقیق مناط می گویند، و چون گفته شود که بر آب مطلق وضوء جایز است پس تحقیق مطلق و غیر مطلق بودن آب را تحقیق مناط می نامند، همین طور وقتی گفته شد که بر محدث وضوء لازم است،

تحقیق در محدث و عدم محدث بودن شخص را تحقیق مناط می گویند. بناءً تحقیق مناط تحقیق شیئی است که موضوع حکم است، لهذا در تحقیق مناط لازم نیست که محقق مجتهد و یا این که مسلمان باشد بلکه عالم بودن به موضوع مورد تحقیق کفایت می کند. بنابر این بحث درباره این که چه کسانی از مسلمانان بیعت شان دلالت بر رضا می کند، بحثی است در تحقیق مناط.

این حرف ها مربوط مسئله اول بود، اما مسئله دومی این که: در شرایط امروزی انتخابات از طریق رای دهی سری و نصب صندوق آرا و شمارش آرا و امثال این ها است، این ها همه اسلوب ادای اختیار و رضا اند. بناءً این ها در حکم شرعی داخل نیستند و در جمله مناط حکم شرعی هم نمی باشند، زیرا این از جمله افعال بندگان و محل تطبیق حکم شرعی نیستند بلکه این ها وسایلی اند برای فعل بنده که حکم شرعی برای آن آمده، یعنی امری که خطاب شارع متعلق به آن است، که آن همانا تعیین خلیفه است به رضا و در حالت تمکین تام در ابراز رای و نظر. بر همین اساس این ها اسالیب و وسایل اند که در مورد آن ها از احکام شرعی بحث نمی شود، بلکه این در تحت اشیا داخل است که نص عام به اباحت اش آمده و دلیل خاصی به حرمت آن وارد نشده است، پس به حالت مباح باقی است. بنابر این برای مسلمانان جایز است که این اسالیب و یا اسالیب دیگری را اختیار کنند. لذا هر اسلوبی که منجر به فراهم سازی زمینه اقدام مسلمانان بر فریضه نصب خلیفه با رضایت تام شود، برای مسلمانان جایز است - تا وقتی که دلیل شرعی به حرمت آن نیامده باشد - آن را به کار برند و مورد استفاده قرار دهند. گفته نشود که این اسلوب از افعال عباد است و جز موافق حکم شرعی جاری نمی شود، پس دلیل لازم است که دلالت به حکم آن نکند، نباید چنین گفت زیرا فعل که توافق آن با حکم شرعی واجب و دلیل در آن ضرور است فعلیست که اصل باشد یا فرع فعلی باشد که دلیل عام بر اصل آن وجود نداشته، بلکه دلیلش خاص باشد. مانند نماز که دلیلش خاص

به قیام نماز است و همه افعال نماز را شامل نمی شود. اما فعلی که فرع فعلی باشد که بر اصل آن دلیل عام وارد شده این دلیل عام تمام فروع آن را دربر می گیرد و حرمت فعلی که از جمله فروع باشد نیاز به دلیلی دارد که دلالت به حرام بودنش نماید تا آن را از حکم اصلش خارج نموده و حکم جدید را به خود بگیرد. حکم همه اسالیب چنین است.

در مسئله انتخابات، فعل اصل نصب خلیفه به رضا و اختیار است. اما کار هایی که از آن متفرع می گردد؛ مانند رای دهی، به کار گیری صندوق آرا، شمارش آرا و امثال آن تحت حکم اصل داخل گردیده ضرورت به دلیل دیگری ندارد، و جدا ساختن آن از حکم اصل نیاز به دلیل دارد. و همه اسالیب که افعال عباد اند همین حکم را دارند. اما وسایل که آله ها محسوب می شوند مثل صندوق که اوراق در آن انداخته می شود حکم اشیا را به خود گرفته و قاعده «اصل در اشیا اباحت است مادامی که دلیل تحریم بر آن وارد نشده باشد» بر آن منطبق می گردد.

فرق بین طریقه و اسلوب چنین می باشد، طریقه فعل است که منحیث الاصل معتبر است، یا فرع اصلی است که دلیل عام بر آن نیامده باشد بلکه دلیل اصل آن خاص به خودش باشد.

اما اسلوب فعلیست که فرع برای اصلی باشد که بر آن اصل دلیل عام آمده است. از همین جاست که باید طریقه مستند بر دلیل شرعی باشد زیرا آن حکم شرعی است، بناءً مسلمان در این مختار نبوده و تا وقتی که آن امر حکم اباحت و جواز را نداشته باشد لازم است به آن امر پایبند باشد، برخلاف اسلوب که مستند به دلیل شرعی نمی باشد بلکه حکم اصلش بر آن جاری می شود. بنابراین، التزام به اسلوب معین لازم نیست اگر چه فعل پیامبر ﷺ هم باشد، بل هر اسلوبی که منجر به انجام عمل گردد درست است که آن اسلوب به کار انداخته شود، پس آن اسلوب فرع همان عمل قرار می گیرد. بنابراین گفته شده که: اسلوب را نوعیت عمل معین می کند.

عزل (برکناری) خلیفه

هرگاه حالت خلیفه طوری تغییر نماید که آن را از کار خلافت خارج کند معزول می شود. و خلیفه آنگاه واجب العزل می شود که در وی چنان تغییری بیاید که او را از مقام خلافت بیرون نکند، لیکن دوامش بر آن حالت شرعاً جایز نباشد. و فرق میان تغییری که او را از خلافت بیرون می کند و تغییری که او را واجب العزل می گرداند این است که:

در حالت اول که او را از خلافت بیرون می کرد به مجرد پیدا شدن همان حالت در وی دیگر اطاعت و پیروی از آن واجب نمی باشد.

و اما حالت دوم- که در آن واجب العزل می شود- در این حال اطاعتش تا آن وقت واجب است که بالفعل عزل کرده شود.

و آن چه حالش به آن تغییر می یابد و از خلافت بیرونش می کند سه چیز است که عبارتند از:

- اول — وقتی که از اسلام بر گردد و مرتد شود و بر ارتداد خود اصرار ورزد.
- دوم — وقتی که دیوانگی دوامدار به وی عارض گردد که از آن به خود نیاید.
- سوم — این که به دست دشمن نیرومندی اسیر شود که بر نجات و رهایی آن از اسارت قدرت نداشته و امیدی به رهایی اش نباشد.

در این احوال سه گانه خلیفه از خلافت خارج می گردد و فی الحال معزول می شود ولو که به عزلش حکم صادر نشده باشد، لذا اطاعتش دیگر واجب نمی باشد، مگر لازم است که وجود این احوال بالای خلیفه دقیقاً تثبیت گردد، و باید تثبیت آن نزد محکمه مظالم صورت گیرد، و او حکم کند که وی از خلافت خارج شده و نیز به عزلش حکم کند تا مسلمانان خلیفه دیگری تعیین کنند.

اما چیزهای که توسط آن حال خلیفه طوری تغییر می کند که از خلافت بیرونش نمی کند و لیکن دوامش بر خلافت جایز نمی باشد پنج چیز است که عبارتند از:

اول — این که عدالتش جریحه دار گردد، طوری که فاسق بودنش آشکارا شود.

دوم — این که به جنس اناث و یا خنثی مشکل تغییر جنس نماید.

سوم — این که دیوانه شود به دیوانگی غیر مستمر، طوری که گاهی به هوش بیاید و گاهی دیوانه شود. در این حال جایز نیست که برایش وصی و یا وکیلی مقرر گردد، زیرا عقد خلافت برای خودش انعقاد یافته بود، پس درست نیست که شخص دیگری به جایش ایستاده شود.

چهارم — عاجز بودن از قیام به مسؤولیت سنگین خلافت است، این به هر سببی از اسباب که باشد، چه نقص اعضایش (کری و...) باشد و یا مرض دوامداری که او را از پیشبرد کارها منع می‌کند و امید جور شدنش از آن مرض نیز وجود نداشته باشد. لذا معتبر عاجز ماندنش از عمل است. زیرا انعقاد خلافت برای آن بود که مسؤولیت سنگین آن را بردارد، پس به سبب عاجز ماندن وی از پیشبرد کارهای که خلافت به خاطر آن عقد گردیده است امور دین و مصالح مسلمانان معطل می‌گردد. و این کار زشتی است که باید مرفوع گردد و آن مرفوع نمی‌شود مگر به عزل خلیفه تا مسلمانان بتوانند خلیفه دیگری مقرر کنند، بنابر آن عزلش در این حال واجب می‌گردد.

پنجم — تحت استعمار قرار گرفتنش که او را از تصرف در مصالح مسلمانان به رای خود مطابق احکام شریعت عاجز ساخته باشد، پس هرگاه نیرومندی او را به حدی تحت تأثیر و فشار خود قرار داد که او از پیشبرد امور مسلمانان به رای آزاد خود و مطابق احکام شریعت عاجز شده بود پس وی از پیشبرد امور خلافت حکماً عاجز پنداشته می‌شود و عزلش واجب می‌گردد. واقع شدن این حالت در دو صورت ممکن است:

صورت اول: این که یک فرد و یا چند فرد از اطرافیان بر وی تسلط یابند و خود شان امور را نافذ ساخته او را مطابق نظر و رای خویش حرکت دهند. به طوری که از مخالفت آن ها عاجز ماند و به حرکت کردن مطابق رای آنان مجبور شود، در این حال دیده شود که اگر امید خلاصی وی از چنگ تسلط آنان در مدت کوتاهی وجود داشت برای دور کردن تسلط کنندگان و رها شدن وی از چنگ آنان مدت کوتاهی برایش مهلت داده شود، و اگر او خود را نجات داد مانع زایل می شود و عجز از بین می رود، و اگر نشد عزلش واجب می گردد. و اگر امید رهایی وی وجود نداشت فی الحال عزل کرده شود.

صورت دوم: این که در حالتی قرار گیرد که شبیه به اسیر شده باشد مثلاً دشمن نیرومندی بر وی مسلط گردد، یعنی تحت تسلط و نفوذ دشمن طوری قرار گیرد که دیگر مشوره و کاری به منافع مسلمانان کرده نتواند. در این صورت هم دیده شود اگر در مدت کم امکان رهایی آن بود تلاش در عزل خلیفه باید به تعویق افتد و با رهایی از چنگ دشمن مانع و عجز بر طرف می شود و اگر ممکن نبود واجب العزل است.

در این احوال پنجگانه، هنگام موجود شدن یکی از آن ها بر خلیفه، عزلش واجب می شود. لیکن موجودیت این حالات نیاز به اثبات دارد و اثبات آن در حضور محکمه مظالم می شود تا به فسخ عقد خلافت و عزل خلیفه حکم کند، و هرگاه عزل شد مسلمانان به تعیین خلیفه دیگری در خلال سه روز اقدام می کنند.

نظام خلافت نظام جداگانه است

این بحث، بحث خلافت و یک بحث سیاسی است. پس این بحث در مورد عالی ترین منصب از مناصب حکم می باشد. و طبیعتاً بحثی است پیرامون افکار حکم. و خطاً فاحش خواهد بود که خواننده غیر از صدق و مطابقت این افکار با واقعیت را - اگر غیر مسلمان باشد- و غیر از کتاب الله ﷻ و سنت رسول الله ﷺ را -اگر خواننده مسلمان باشد- مقیاس برای صحت آن قرار دهد. زیرا برای درست بودن یک فکر، فکر دیگری معیار قرار داده نمی شود مگر در صورتی که فرع آن باشد. و باید مطابقت شی به واقع و یا مطابقت اش با اصلی که واقعی بودن آن اصل برایش ثابت شده معیار قرار داده شود. فلهدا ما خواننده را هشدار می دهیم به ضرورت مطالعه این افکار با کمال دقت و آگاهی بر واقعیت که از آن تعبیر می کند، در حالی که او مشکل حکم را در جهان اسلام {شرق نزدیک، شرق میانه و بعضی از اجزای شرق دور} و در بسیاری از اجزای عالم لمس و مشاهده می کند، لازم است با این افکار متعلق به حکم معرفت حاصل نماید تا از روی تدبیر درک نماید که علاج مشکلات حکمرانی در جهان را دریافته است، البته معالجه صحیح که غیر از آن برای حکومت بشر و رعایت امور آنان هیچ علاجی وجود ندارد. درین شکی نیست که هرگاه خواننده درین افکار تدبیر نماید در حالی که معیارش را در انطباق بر واقع و یا مطابقت آن با دلیل شرعی خلاصه نماید، یقین خواهد نمود که به علاج راستین حکومت مردم دست یافته است.

و کسی از آن هراس می کند و تشویش دارد که دیموکراسی را معیار صحت این افکار قرار دهد و یا در اثنای مطالعه این متون متاثر از مفاهیم آن باشد. زیرا دیموکراسی در جهان شایع گردیده که حتی نام آن هم چون مثل اعلی نزد تمام دولت ها، ملت ها و گروه ها عام شده است. بعد از آن که همه دولت های غربی دیموکراسی را برگزیدند دولت های شرقی هم با اختلاف که در مدلول دیموکراسی

دارند نیز آن را بر گزیدند. مسلمانان همه از آن متأثر شدند، خواه کسانی باشند که معتقد اند به این که مسلمانان خلیفه را تعیین می نمایند و یا کسی که باور دارد خلیفه را الله ﷻ و رسولش تعیین نمود، در تأثیر پذیری آن ها فرقی وجود ندارد، زیرا ایشان آرا و نظریات خود را با نام دیموکراسی یا بعضی افکار آن به مردم نزدیک می سازند. بنابر این به خواننده گرامی تکراراً تأکید می کنیم که در مطالعه این، افکار دیگر را مقیاس قرار ندهد به ویژه به دیموکراسی و افکار آن. چنانچه بعض اشخاص در مورد حکومت داری بحث نمودند مشکل حکومت داری را در کشور های که می شناختند دیدند و تاریخ روش های حکمرانی را مطالعه نمودند، و با فرضیه های منطقی درباره اشکال حکومتی موضوعاتی چنین نوشتند که: هرگاه حکم به همه مردم یا به اکثریت آن ها تفویض گردد این گونه حکومت را دیموکراسی می نامند. و هرگاه حکم در دست عدّه اندکی از مردم منحصر باشد آن را اریستو قراطی (اریستو کراسی) یا اشراف گرایی گویند. اما اگر حکم به دست یک حاکم باشد و دیگران سلطه خود را از آن به دست آرند این شکل حکومتی را ملوکیت (شاهی) می نامند. در حالی که منظور از حکم سلطه و تشریح (قانونگزاری) است. و از همین اساس همه اشکال حکم، انواع دولت ها و اتحادیه های بین الدول منحیث فرع آن گرفته شده طوری که انواع حکومت ها، انتخابات، حق رای دهی و امثال آن، فرع همین نظریه اند.

این از ناحیه و جانب تشریحی (تقنینی) و فکری است، ولی از ناحیه حکم در واقع آن غیر از تشریح و تقنین می باشد، چون منظور از آن اقتدار و سلطه است نه نظام حکم، به دلیل این که نظام حکم در چارچوب تشریح قرار داشته و احکام شرعی می باشد. شریعت اسلامی سلطه و اقتدار را در اختیار تک تک افراد امت اسلامی اعم از مرد و زن قرار داده است. بنابر آن هر مسلمان دارای حق سلطه بوده و هنگام ضرورت می تواند آن را تمثیل نماید. امت اسلامی با استفاده ازین سلطه ی خدا داد شخص واحدی را برای تنفیذ و تطبیق شریعت الهی منحیث خلیفه و رئیس دولت

انتخاب و با وی از روی رضایت و اختیار دو جانبه (جانبین) بر اساس کتاب الله ﷺ و سنت نبوی بیعت می نمایند. و بر بنیاد همین بیعت است که میان امت اسلامی و شخص بیعت شده پیمان و عقد خلافت به وجود می آید، نه عقد و قرارداد اجاره. چون این عقد در واقع عقدی است بالذات برای اجرا و تنفیذ شرع، نه در جهت خدمت و منفعت امت، و تنفیذ شرع خود نوع از خدمت گزاری برای امت بوده و تامین کننده مصلحت وی می باشد، زیرا الله ﷺ شریعت را مایه رحمت برای وی و همه جهانیان قرار داده است بدین ترتیب آنچه در عرصه عمل ملاحظه می شود و آن چه عقد خلافت در جهت دستیابی به آن منعقد می گردد تنفیذ شریعت است نه منفعت امت. بنا بر این هرگاه تعارض و تضادی بین منفعت عاجل (دنیوی) امت و شریعت واقع شود، بایستی بدون توجه به آن منفعت، شریعت الهی تطبیق و تنفیذ شود، ازین رو هرگاه امت تعطیل حکم شرعی را مطالبه کند، رئیس دولت اسلامی حق دارد امت را در پابندی به آن ملزم و مجبور نماید، و اگر به صورت کل از شریعت روی بتابد و آن را ترک کند واجب است با وی (امت) تا زمانی بجنگد که به شرع الله ﷺ بر گردد؛ چون او فقط برای تنفیذ شرع نصب و انتخاب گردیده است. و همین طور امت هیچ حقی در عزل و برکنار نمودن خلیفه هرگونه کی بخواهد ندارد و تنها در موارد معین - که شرع اجازه داده است - حق دارد او را برکنار و عزل نماید، و او خود به صورت طبیعی در این گونه حالات عزل شده و سمت "خلافت" را از دست می دهد و فقط در یک حالت یعنی حالت تطبیق قانون غیر از شریعت اسلامی باید با او جنگید. بنا بر این؛ ملاحظه می گردد که امت در مورد خلیفه دارای صلاحیت همه جانبه نمی باشد اگر چه از سوی وی انتخاب و نصب گردیده است، و تنها حکم و دستور شرع در مورد وی نافذ و مرعی الاجرا می باشد.

روی هم رفته، سلطه و اقتداری که امت دارد ادامه داشته و با نصب و انتخاب خلیفه پایان نمی یابد و در حین وجود خلیفه در عملیه محاسبه و پاسخگویی وی در ارتباط فعالیت ها و اعمالش در جهت تطبیق شرع و رعایت امور امت با مناسب ترین اسلوب و روش و در حدود احکام و مقررات شرع متبلور می باشد، بدین ترتیب واجب است خلیفه کاملاً آمادگی برای محاسبه داشته و پرده از روی حالتی که امت شاکی است بردارد، و حتی اگر امت به قصد جنگ با وی اسلحه هم بر دارد تا زمانی که شبهه مطروحه نزد امت را حل ننموده و جانب حق و صواب را بیان ننماید، حق ندارد با امت بجنگد.

اینست نحوه حکم در اسلام. و بر بنیاد همین اصل، نظام حکم برپا می گردد، نظام حکم واحدی که گونه های مختلف دولت از آن متفرع و منشعب نمی شود، چون در واقع شکل واحد بوده و نظام وحدت گرا می باشد نه نظام ائتلاف و اتحادی. برای حفظ نظام و سیستم وحدت باید فوراً اعلان جنگ داد و نظام اتحاد و ائتلاف را از میان برداشت. در این نظام حکم نمی توان گونه های متعددی برای حکومت سراغ نمود چون در آن حکومت های متعددی وجود نداشته و دولت و حکومت هر دو در آن یکی اند که عبارت از خلیفه و معاونان وی می باشد.

اما آن چه از اصل فوق منشعب می گردد از قبیل: نحوه نصب خلیفه، ضرورت تضمین رضایت و اختیار برای هر مسلمان در پروسه انتخاب خلیفه و بیعت با وی و قرار دادن چنین اختیار و صلاحیتی در محدوده اختیارات تک تک افراد امت، این ها مواردی است که درباره آن ها برعلاوه دستورات خاص شرعی احکام عمومی که در مورد همه عقد ها و قرارداد ها در نظر گرفته می شود وارد گردیده است که عقد خلافت از جمله آن ها می باشد.

نظام حکم در اسلام هر چند از نواحی: آزادی انتخابات، حق رای دهی و آزادی گفتار؛ با نظام دیموکراسی شباهتی دارد، ولی این گونه شباهت هیچ اعتباری

نداشته و نباید آن را در نظر گرفت، زیرا این امر در نظام دیموکراسی ناشی از آزادی های آن بوده اما در نظام حکم اسلامی ناشی از شرط های عقود خاصاً شروط عقد خلافت نتیجه می باشد، بنا بر این هرگاه رضایت در پروسه عقد و نصب خلافت تحقق نیابد، عقد خلافت باطل گردیده و سمت (خلافت) شرعی را نمی تواند حایز و نصیب گردد.

تفاوت تضمین آزادی در پروسه انتخابات از ضمانت تحقق رضایت و اختیار در عقد اینست که آزادی حکمی (امتیاز و خصوصیتی) است برای مردم، پس هر چند اگر تحقق هم نیابد، در صحت عقد تاثیر منفی نمی گذارد، ولی تضمین و ضمانت اختیار و رضایت، حکم و خصوصیت عقد بوده و در صورت عدم تحقق آن عقد باطل شده و منعقد نمی گردد. همین طور کلیه افکار و برنامه های اسلام مغایر و متضاد با افکار نظام دیموکراسی می باشد، چنان چه با ارسطوکراسی و شاهی نیز در تعارض است و هم چنان بدهاتاً با امپراطوری و نظام های سلطه جو در مغایرت می باشد.

بحث از نظام حاکم در اسلام بایستی از این لحاظ صورت گیرد که نظامی است متمایز و جدا از سایر نظام ها و منطبق با شرایط و واقع حکمی معین و خاصی که باید به سرنوشت بشریت حکومت کند و حامل بالا ترین سطح ارزش انسانی باشد. به عبارت دیگر باید نظام حکم در اسلام از این حیث مورد بحث و بررسی قرار گیرد که افکار حاکم در آن استنباط شده از دلایل شرعی می باشد.

بر این اساس مطالبه ما از خواننده اینست که نظام حکم اسلام را منحیث نظام مستقل و متمایز از همه نظام ها مورد مطالعه قرار داده و غیر از انطباق آن با واقع عالی ترین نظامی که بر بشر حکومت کند، و یا مطابقتش با اساسی که از آن گرفته شده (قرآن و سنت) هیچ مقیاس و ملاکی را برای صحت افکار آن به کار نبرد.

پایان

نشرات احمه

كابل افغانستان

www.ht-afghanistan.org
info@ht-afghanistan.org